بتوفیق نور بخش رضا جوی سوی عمارت آن نفس عشق موی نسخهٔ نادره

اول

اعجاز خسروی

مقام لکھنؤ

۱۸۷٦ع

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه زیور نوی شد

صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا

ها هذا الکتاب بفضل خدایست

۲۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب بفضل الله ذی الکرم	انشات سحر الصید الجن والنسم
فالله نور احسان الکرام بهم	ما لاح حرف علی القرطاس من قلم
حرف اول ز قلم نسبت یافت	نسبت اول ز قلم یافت رقم

الحمد لله الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجری قلمه علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علما للعلم فی العالم کما قال عز وجل علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم والصلوة علی الرسول المرسل الامی الذی انزل الیه الکتاب ذو بری به اللوح والقلم بما یصدر منها الصدق والصواب وعلی آله واصحابه ذوی الفضل والآداب ثبتنا الله علی اتباعهم للنجاة یوم الحساب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حمدی که در سواد آن ابدا سر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خاک دهان دوات

حمد بالفتح ستودن است ابدا و خلدا بالتحریک همیشه ۱۲

باز ماند نقش بند دیباچه کاف و نون و ورق گشای سپهر بوقلمون را که سر نبشت

مردم از قلم حکمت اوست و سر نبشت قلم از مردم هم حکومت او نامهٔ هیچ عبارت

با کتاب کریمش باز نخواند و خامهٔ هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی که و بیت کل لسان العقول ✢ و که چه دم میزند آدمی بو الفضول ✢

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را به ورق طولانی دهر که سواد و بیاض لیل و نهار

در طی آن انبساط یافته است بقدرت کامل سکه زد و صانع خالق الخلق که طغرای الا له

الخلق و الامر را به ورق نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است

بحکمت شامل نگار بست شعر کما مثله غیره ما یری ✢ له الحکم بالحق فیا حبذا

منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان هذا کتابنا

ینطق علیکم بالحق مشروع کرد و مثال بشریت را که از دیوان انشا هو الذی انشاکم

حلیهٔ جمال اوست بتشبیب و صورکم فاحسن صورکم منقوش گردانید

شعر تعالی صانع ملک حکیم ✢ مصور صنعت ما لا تصور ✢

خط مسلسل بفعل السد ما ایشان را سلسله سماخت در حلقهای خلائق که اگر انجم و افلاک با چندان

قوت و توانائی گشش نماسید نتوانند گسست و حرف محکم ما نیز پذیرا سمنتیری بردا

برای قطع عزائمم که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند شد و زار و نگردد

چو تیر قضاش * بود جبه اینجا سپر خواستن * برات سعد و نحس مخلوقات که

دیوان قسمتش نویسد اگر محیط سپهر گرد گردد گسستن آن نتواند و پروانه عمر و روزی

موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی عالم یکجا شود نقطه از آن نگاشتن

نیارد شعر فارض یا ذوالنهی نما بجری * قلم الله خالق القلم بدست قدرت چنین انگشت

نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نپیچد و بقلم حکمت بی شمار

صورت عذار و عارض نگارد که نسیان سهو بر جریده صنع او رقم نپذیرد و سودائی را کجا در خور بود و آنکه علی مصنوعه خطا یجوز سفه فیلسوف چرخ در دو حرف

کاف و نون او حیران و نه پرکار در دوار از یک نقطه صنع او سرگردان بلکه رقم

ثبات پای موری در بیابان حکم او نقطه وجود مگسی از خورستان حکم او

رساله اول اعجاز خسروی

سپاس بیحد خدای راست عالمیان که آنجا نبرد ره قلم سودا
دالیه و در دو دانک دیده بیدار در بادیه معرفت او گمراه و عین دوربین
عقل از رسیدن بر کنگره کبریای او کوتاه و مکتوبات
منقش بر صفحه هر برگ درختی مسطور و مکنونات سرش
در خط هر تخته پیشانی مسطور کمال صانعی را از زبان بیان
فضلای عالم زبان داد و مبانی کلام را بواسطه زبان
فصحای بنی آدم بکام رسانید ه گر بداند آدمی
کاین نعمت گفتار چیست * روز و شب جز شکر این نعمت نگوید
بر زبان * ملک را کاتب صحف بندگان گردانید
تا جرائد سجل ایشان بعضی را قباله عشق مالک را
و بعضی را وبال نامه یوم الحساب گشت و خلق را خزانه
وظائف روزی خواران ساخت تا از برات قسمت جوی
بعضی وجوهات رائج بیحساب یافتند و بعضی را اشک
تا سوچه در حساب آمد ه هر آنچه او کرد رزق بند
خویش * نه کم گردد از آن یک ذره نی بیش

حیاتیست که جانفزای آدم‌زاد است بلکه کاریز سماعت افتیسا
پروانه نار است و آنجا که زبانهٔ شمع سخن خود نشست آن زبانه
سفاهت اشتعال پروانه بار است شعر
خصصنا لیق الوجی بر اشیای فضلا و اعطای نوازها
بعنایت بی علت انبیا را در منشور سخن خلقناکم من طین مرتبت
تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی را بر بعضی فضل داد
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فسبحان که بابت اندرین هم سر دفتر افاضل برایا
محمد رسول الله است شعر علیه افضل الصلوات
حقا رسول الرحمن ذو الفضل العظیم
انا افصح العرب والعجم که با عجاز ناخوانده گی خواند
همه بلغا نوشته‌اند آن اولین نوری
که کلک را ستم زد رقم بر ظلمات عدم که
نقش کائنات در روشنایی چراغ او نگاشت
و آن آخرین آفتابی که ساقی زلال از سواد شرق و غرب

بهر پرتوی ذات او محجوب شد ز رفعت الی الارض قامت مشارقها

و شفا ریها فیطلع ملکا آسمان تا و دمی الی شفای زمین بیست

در پیش نور انفس بود بای که در خط خلقش در عالم ذراوا

عالم طفولیت که چون از شکم لوح کن فیکون شد انگشت صیت

احمدی در گوشش بانگ نماز داد و آدم هم بیست که چون

چهار ارکان بیعت صبا خازنده داشت در آن بانگ نماز بانشد

[illegible] پیا رسول الله گفت دست انگشت بر دیده نهاد

[illegible] چون مردم دو دیده آن دست رسم ندارد

[illegible] بود [illegible] آن نام [illegible] را [illegible]

[illegible] فرستند [illegible] دست ناخن [illegible] تا مردان

دیده بوسند نام او را مطویات صحیفه غیب را

[illegible] دقائق افلاک و احوال اطوار خاک در وی مضمر نشست

برای خواندن آن خاتم النبیین بر دقائق صحف [illegible]

[illegible] آن دقائق [illegible] از وی کشاده گشت و مضمونات

[illegible] است که اسرار دیده و آثار یقین در [illegible]

المنة لله که برای رسالت آن رسل فرو فرستادند آنکه تعالی همراه ایشان بینات

هدی للناس ... تبیانا ... کتاب ... را بالبینات ... پیش ازین آن ... [illegible]

بالای ... تا که چه سفرهای ابجد بیکار چون سر حرف ... است ... آن صفرها خط راست کشید

هر چه محسوب گشتند بحسابات بیشمار ... الکل ... که بر هفتاد و دو ملت

بد و توقیع شهادت که رسول الله شد و حی فرمان فرستاد ... انزل الیک که اشارت است و عالم را

سیادت در دست خود کرد ... بنام ایزد آن ... بیمثال ... که ... و عالم منشور

ستایش او امر و نواهی ... یکپایه فروتر از ... آن ... چهار پایه ... از ... علم ... پایه و چهار پایه

تخت پادشاهی هر گردن فرازی که سر از حکم او ... خود ... قد افلح المؤمنون ...

بیند و هر سرکشی که گردن از قلم شرع او تافت گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم ... بنا ...

ای ... عین ... بلال ... ن والقلم ... سلسلهٔ ... [illegible]

علیک سلام خالقنا دواما ✿ و بعد علی صحابتک الکرام ✿ اول ابوبکر که عنوان نامه اسلام

اول بنام آن بنده آزاد تحریر شد تا رویش بدان نور چون اول نامه سفید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت تا که پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از نقش آن جلد نقطها الا برد و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی که سطح علوم در قلب بشابتی بود که در مدینه رسول در مدینه علم گشت

و صحابه دیگر که ماشبه نامه رسالت اند و ازواج معصومه او که امهات معانی عصمت اند

و ذریات مکرمه او که نقطهای حروف بسیر اند و آل و اتباع او که در سفینه اتباع فضل

[illegible] بالحق [illegible] الحقیقت

[illegible] و الشرع والدین [illegible]

[illegible] تابنده اقدام کنم که قدم متابعت [illegible]

رساله اول اعجاز خسروی

عالم حقیقت و شرایح السیر الخطوتین قد وصل و رأینا و قد رمنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم پرداز جبل

فعال لما یرید و گشاده انداز سخن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار انا ارسلناک شاهدا و مبشرا

و نذیرا و روایت رسان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صلا گوی نعمة من عندنا

بر عامهٔ بشر و حاء و سپاس شناس چاشنی و بخشش سخن شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم

نظام الحق والدین نظم الله امره حتی لا اثر باسن نظامه انفطا زهی شیخ شیوخ العالم

که خرقهٔ نه سپهر فلک بر قامت عظمت او تنگ است و او تاد جبال در سوازهٔ علم او پا

بلکه بی سنگ و لا لاهوت که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر بر هر دو جهان گسترده آ

ثمرهٔ بارش رسانیده و لن ترانی که پیش بارگاه از دست پرده‌ای بیست لقوت نفس او

از پیش نظر با بر رانیده دو عالم در نظر او دو تا نانی نیست که روزهٔ او کل او و دندان شکند

۱۱

رسالهٔ اول از اعجاز خسروی

و دریاهای سوی الله پیش چشم همت او قطرهٔ آبیست که دست تقوای او انگشت بدان نیالاید

بر انگشتی که دست ایشان کشیده [illegible] سموات [illegible] برکت ایشان جایزهٔ [illegible]

شعر از کان [illegible] گفته [illegible] باب الاجابت عاجلا [illegible] مدلول ایشان

مثال ولایت از دیوان مالک الملک [illegible] ایشان کشتی کرامت [illegible] دریای اخضر

[illegible] و آسمانیست که [illegible] قطبی که [illegible] قبله

از آن شناختند [illegible] مستقیم [illegible] خط مستقیم [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] قبله [illegible] شناسند [illegible]

[illegible] ثابت [illegible] انقلاب [illegible]

[illegible] بادشاه روی زمین [illegible]

[illegible]

۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خود را بران صنیع بیارایند بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بلآلی شاهوار مکلل کنند و پلاس را

بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ خرقهٔ تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بندهٔ خسرو که

گدائی ست کم بضاعت چون در عیبهٔ هنر جز این پشمینه نداشت که در کارگاه سودا خرج کند ناچار

این پشمینه نیافتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوال بر بافت که از هیچ پیچ وصده

شر شده نماند بعد ازان باندازهٔ دست رس خویش از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت

درده او ثنای بادشاه را که اگر بر رشتهٔ تافتهٔ شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند یا بر حریر

آفتاب تحریر کنند در خور بود برین گلیمینه دردوز کرد و آنرا بچید در قلب بندهٔ دیک دانایان رزد

و چند لعل در دو غیب عبارت که هر یک در سینهٔ قلاب عزت جگر گوشه دارد مرصع کردانید و هم گلیم را

بدین طراز هر شبه و سیادادهٔ جمال افلاس خویش بلباس هرچه پوشیده تر نمود امید وار

که ذیل عاطفت خدایگانی ستار عیب برهنهٔ این عریان گردد [illegible]

قطع خطاب بشنو از جا دعا همی باشد که ازین هوسناکی که دو و زیر کلیم آن را

نسبت بملک خلافت نگرید چون شرط مشاورت بجا آورد هم اکنون عرضی که

طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایهٔ خدایگانی وارث ملک سلیمانی و ...

القادر القامع القاهر البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین مالک رقاب

صناوید الشرق والصین باسط المسند العلی علی علیین علاء الدنیا والدین شمس الخلافة

والسلاطین ظل الله علی العالمین فلک الاعلی قطب الاعالی محیط الربع المسکون بدائرة

الجنود محرق عظام الکفرة بنائرة السیف الحدود رافع ایوان الملک علی قطر القبة

ناصب اعلام الفتح بکبر الاکاسرة صوارم مشهورة الآفاق وعوارف معروفة لبضاعة الارزاق

آمر طوائف الانسان بامر خالق الروح والجان حامی الامة المحمدیة

سمح طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور بن خیر الناصرین بالفتح المبین امیر المؤمنین شعر یدعو البرایا ظل محمد وعداه تقدم مثل ظل محمد علا خطابیکه عین

علاء او منجوق عین بر گنبد فیروزه بر آورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را

حلقه در گوش کرده نون طغرا او بدعوی بلالیت بر آسمان بر آمده و صحیفه فرمان او

جان همه جهانیان را چون آسمان بر سر آمده و چتر سیاه او ابر بیست رحمت بار در دفع ملک

... و طائران چتر همای بیست همایون آثار بیضه اسلام ... از دو

... دولت که بدان چتر سیاه پیوسته دولت شب قدر دریافته و اقبال که در جناح

همای همایون چتر از جبرئیل سایه شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی

ظل ممدود و اقبال گردش گستر ده و قلم منشور او شجره طوبی بیست موشان را الطلع منضود

الرسالة الاولی اعجاز خسروی

شعر الٰهی الٰهی یارب دوحهٔ سرو ده بلمیتی بیشمار با ظلال الهاء در اول جلوس

تاج سلطنت با فرق اکلیل افروز نویش تابنده سرفرازی داد که بیگی تاجوران روزگار

بالا دیدن آن کلاه از سر سپید و تخت مملکت را از پای سریر آرای جلیس قائمهٔ پایدار

ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سربا همگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت نهاد شعر

حتی علی فوق السماء سریره ؛ وردستهم غابت تحت الثری ؛ نشست شاه

بهر اینجا چندین گرستان سپاه ظفر شعار را لازال مظفر بر افراسیابان ترکستان

نامزد فرمود که زخم شست پولاد وند آثار بر پشت سر دمن تیغ کنجسر و پدید کردند

و سوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم سهراب دشتی باز گشاد و بند خیانکه از خلق

فرق آن دیوان سپید سیل خون تا بحیرهٔ مازندران این بیت شعر بر افشان که شد روی صحرا

سراسر سپید از سر بسن لعل خون سیاوش نسبه سیاست مغل بین که مغل شد ست تمام ۱۲

برای کارکردن هوسان هر سال از تیغ تحقیق زنجیری آورد با برده میبرد چون بعضی را ایشان زنجیر

تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند

و جانها از زبانهٔ تیغ و حربه زبانی باز رهانیدند اگرچه خطر مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان

شد اما چون از نیروی رویین تنی خویش بجهت خونها و فتنه زنجیر بگسستند

فرمان شد که بعضی تن‌ها را از کنگرهٔ حصار با بر رسانیدند تا آن آسیان هم بر آن

سر و شدند و از گلوگاه تن‌های دیگر یاران خون بر زمین ریختند و وجود چند تن

ایشان را در خاک تخم کردند تا از آن تخم همه سرخ مرد در میان تتاری برآمد پیش از سر

کلاب هر یکی نسبت برجی بر گشتند چنین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ

گشاده و کنگرها چون دندانهای شیر بر آمده تا از ارتفاع آن سرخ چون برج

اسد و ش اوج هر برج در اسد ثابت گشت تنهای علو در بعضی آن برج که ز بخشش پادشاهی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هزار کمر سفید بربست آن همه سرها به چاکری کوی که هزاران هزار راس کلاه از جز الیف

عرش رسیده است اگرچه بجنب عطایای آن دستگاه آن همه کمر سری بود اما بدان

آن تاج برکشیده آیاد بندگان این حضرت است ع سر بسر شد با بروج آسمان و در آفاق

ممالک نیز هرجا دیگیم ببینی تاج سراسر سراس فلک رسانیدند اکنون قدر

جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر گرید دسوی هوا

کرکس گذشت ؛ از کنگره برج بکرکس رسیده باز شعر رؤس من حاجات

جارت الی الشعری ؛ الی مصعد الهامات عادت بیرجها ؛ نسبت و

نگر دست بدست شهرها بیکه از وباده مغل چون باخدست گشته بود در آفاق

در انها نهاده بود نوت آن کلی لشکسته از بسطت دست این خلیفه ذو الاکناف

دست بدست بحدی معمور گشت که اگر جای انگشت واز کنند نه بینند گشته

سیوما علی کف الثریا زواقها ؛ سیره شهر لا صفت کالانامل نسبت

بگشن ابتحیاب لغت از بن نایب تیغ او در میان باشد

۱۸

رساله اول اعجاز

مثل چون ریزان زین سوی شرقی عبره پسند میسر نگردد و با نیزهٔ بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تا از خون خوارزان سوی جیحون آب نوش نخورد شعر دگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر بجز تیزاب تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر بسبب امن و فتح در هر سو زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا صحنهای خراسان از خون سر تیجه رویان چین فرش اطلس لعل گسترده تا جنگی غزنها بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان بغلطیدند

ع آسانی که جمله دشوارها از آن جانب لشکر الستاد چنگیز خانیان را از تند باد هیبت ز آن سوی آب جیحون بپرانید و از ینجانب رایان گران جنبش هندو را که با هزارگان پیل بر صعف ترکان پیل مال می آوردند یا آوردن پیل و مال ایشان بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز دبدبه پیل مالی داشتند بر منطقی پیل مال فرمود کار از سر خویش دبه در پای پیل

ولطایف آئین طرز و روش و آئینه جسمی باشد شفاف که از شیشه و پولاد نیز سازند ۱۲ و وضع بالفتح نهادن و ازاینجا است طرز و روش و اوضاع جمع

افگنند مدو از روغن آن دبه در شیشهای پای پیل حرب کردند و بعضی که در پیش پیل با

دیلیر سلطنت سر نهادند به پیل بالا تربیت و حمیت مخصوص گشته شعرا تحسین باید

شد از ایت وازه که بود قادر کش و عاجز از این نسبت آتش و چراغ نسبت

گوهر تیغش که در محال چراغهای اندباب افروخته آتش در بیت و بتخانه زده و دو

از قبلهای آتش پرستان بهم آورده و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین

بنیاد ز در آنها چراغها را افروخته که چنان گوهر شب گشته نشود و به هیچ باد

بخشش او که همه گوهر شب چراغ بست لی هیچ برات و پروانه خانه مفلس منعم ار او

شعر مساعل الاحسان اوقد بالندی اتقاد مشعلة السماء علی الوری نسبت

پرورش عامه خلق در مراتب داد گستری و رعیت پروری از طبع روشن

آئینه وضع کرد که نه در آئینه خیال سکندر صورت بست و نه از جام جمشید روی

۱۹ رساله اول اعجاز خسروی

بهجت ارزانی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست بسنجش اندیشه میزانی نیست که اگر سالها ابر و
آفتاب گرد عرق از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل روی سبزه نروید
و خوشهٔ آتش فروز دانه نپزاند عامهٔ خلائق از انبار خاصه مهمان نعم الهی گرد
شعر و لو لکن سحب السماء تقاطرت ٭ دواما ایادیه تزید نوالها ٭ و دیگر با حتیاج جمهور
مردمان اگر همه گوگرد سرخ است یا لعل سپید ارزان و زود یاب تر از کهربای زرد و شبه
و مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوبات است بعطیات سیل بار و صدقات سیل وزان
دستی ارزانی داشت که گرانی سنج متاعی بر دلها گران نیفتد و تا در عرصهٔ ممالک حضرتی
آسایشی پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا براحة ٭ کجمع عصافیر بروض السابل
نسبت زمین نشینان و از امن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر لطائف منظوم
انا جاعل فی الارض خلیفة در نظم امور او تضمین کرده و عادل سلطان که دبیر معدلت خجسته

۲۱ رساله اول اعجاز خسروی

در تفنشو زجهانداری ان الله یامر کم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و دولت

رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدت معارک را از امن

و امان در زبان خنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران تیر کم

تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناودانها خنجر را از ریختن سیلاب خون باز

تیغ موشان که از سینه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته

تیار چه ترکان که از شیرینی جانها بدرش داشت خورده مورچه شده راهها از زر

راست راست کرده مخدرات زیر وقایه عصمت فراهم تر و لا ابها از دل آسوده کاملان

در گوشها در مهربان بی غم تر در زد از سایه کالا چون سایه از خورشید بپای لیس در گرز

و عدل برای قلع ظلم چون چراغ سحت مخ ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن را پارای آن نه که

در گذرگاه موری لوک برغنای تواند خرامید و شیر دلان لبسته را زهره آن نه که در قفس

برای تحسین ۳

برای بخت لفظ عهد

وتمام عطارد و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که ایام باران است

قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲

ظلمت بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده است آن سه است یکی ظلمت شب دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم

و نیز ظلمات نام مقامیست در کناره دریا که آنجا آفتاب هرگز نتابد

زهره با لفتح یعنی پوستی باشد مانند کیسه که در او آب زرد باشد

بیشتر قطره ها ۱۲

تهی دستی انگشت چنده نوازد گرد صبح دولت ادراسپر روزگار نیست مگر مهربانی کردن بزرگان

عالم و شام چتر او را بر شب اسم نیست بجز خواب آسایش دادن بذریات آدم شعر

یارب بزد توفیقه فی رافته ابدیه لیطیب اهل العالم لنسبت زطیور یمین در برج لوح

در این حضرت ضعیف نواز گدا و گداز عرضه میدارد بنده کمترین خسرو لاچین

که چون عین لطف خدایگانی اعتمادی تمام است که در اغماض عیب و الصاق

هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاوس و اگر موری پیش آن تخت سلیمانی

پای ملخی خدمتی سجه برد آنرا عظم سیمرغ می شد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش سگ کند

بجنت بر دم طاوس در جی پذیرد من بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبانگ

هزار دستان زده ام این سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد

از سیم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیده‌ام و چون صیاد روستائی که چند رشته جمشید

خدمتی برد که هماست و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا با عزاز تمام قبول فرمود

و ما شاران بحجل المرتجی ٭ نسبت اینجا ز بوی خوش نگزیده ٭ مشکین دار بوی کرم

پیش آوردم رجا واثق ست که از حسب مواهب حضرت خلافت باد قبولی بر

سواد وزد تا هر گیاهی ازو که خس حسین و خسک خشک ست سنبل و بنفشه تانده و تر

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمرهٔ عود گردد

واید الدهر صبحان روحان از این باحیق ندو بدین شمائل دماغ تر کنند و بدین آوازه

و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست اتبوی گلبویان عالم معنی گردد

علی کل کف ٭ کما ذفر الورد حین النضارت ٭ نسبت تیغ و تیر بین اینجا آلتی با

سعادت از کیش محمد توان یافت خدنگ خیبر کشای این حیدر مصاف کلید حیار سلیم

وستون ابنیهٔ خمسهٔ اسلام باد اولیا را از سهم عیب عرض دل حاصل و اعدا را همه تن غرض دار

از غیب سهمی بر دل شعر براهم زحل بمجازه البدر فی السماء وشق علی التضعیف والرسفی الدجی

واطراف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع غورات نامتناهی اند هر یک با تار

بخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصطفی

آنها که گرفتند شمشیر بازو عدو حسرت تاجدار عهد نگه نسبت این انجم و اختر

سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض میکرد و ضیاء مشرقی در سواد او فرو رفته بود

و آن سواد مظلم اندک اندک بر روشن میشد هنوز کلک شهاب سریع القلم در دیوان سعادت

سحر بیان مشغول در آن دم بنده خسرو سحر سخن تسخیر عطارد میکرد و حالیکه قلم آواز داد عطارد

از جوزا کمر بسته در رسید و بر سر آیینه زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آینه النفس

در خویشتن در کشید کلک کاتب با آنکه سرگشته سواد بود پیش او سیم قیامی بجا آورد

۲۵

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

عطارد از سرسارئ آن تیم قیام نمود ضیع تمام چون قلم رونده و بیشتر فرود آینده
سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار نظم و نثر چو دست گیرای دست بیچاره درمانده بیقدر گشت
شعر ارنی بیچاره من غریب بدایع * اید غمناکی نمیم عطارد بسبب راست بین
زتیر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت درخواست نمود دید که خواست که حکم او
رد کند ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض خویش بر جایش نهاد
وسهم من صنعت فقد استهدفت که پاره پاره در درون شد خلید سهم بجر و دیدن آن
یک انداز با نار است که ده تیر بلند چرخ را راس چون سوفار پاره شد و ازین
عبث که رمیا بغیر رام بد درسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر نا پسندیده
ازین رجعت بازگرد و مستقیم شو و بنشین تا با هم سهم مراد که از تو داریم درخواست نمائیم
بشکستگی تمام جواب گفت که این گشاد تو با من راست بدان ماند که از خشم

[illegible]

کمیان خرخ جو بیند و انگشت شستم را انگشتواره پوشانند آیا بدان جهت که تیر گمنام فرب

آما جهای بی‌شمار بسیار گذشته و جای که برسد پیست روشهای صواب و خطا نیکو

می انگیزم صواب و خطا نیکه پرسند از من به صیغتی که آن راست باشد

بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقه باریک و پخته

از پیده دل خویش پیروی بیتم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعم فضل

ضیف نفس قلب توانا تران جلوا که در اطباق آسمان دارد قدری بیکانه من ریزد

که سوانحی چو پادشاه را پخته سازم باز عطاره و معذرت آید که ملتمس نوازش که تیرم

پیران گرسنه است گلاتی شکر جوینده و آن باشوره جولهٔ شیر و سبح نما چون طلب این نعمت

برای خوان مجامد خدایگانی است دستم ابتر و صفر خویش که مرد و زندان خردت رسانم

یا گرسنه پیمانه ترسم اما تیر و اکلی که چون از من بتری به پیش پس بارزار آشنا است عوضش آن زر

۳۶

در هندسه پیچیده‌نامند انکه از یک حد تا کنار ...

دارم مصرعِ گره‌پذیری هست خوش بازی ؛ اینک این نسبت تنبول اگر

چون از آن جواب ترش دندان بر سنگ گشت و از ادراک مطالب بریدِ این پیام

که دندانهای قلم را سیاه گردانید گفتم درین خجالت قلم سپید دندان شفیده و ابلکه

بر ورق کافوری خویش رنگ مشک‌آگین قرنفل بوی را در کار آورده ام و تیر آب جسات

صبح خلافت تنبول و آله‌الدین چون ضمیر خطا در بر سینه ام بر نگ جوهر است اینک

لطائفی بر ورق کشیده‌ام که مشتری پیش آن جوالپاره کند و نورهای کواکب را بر او

من بجای خاک باید بر آن گنجینه بلکه مروارید پیشم را باید سوختن و چونه کردن سپید

برین خط ترین سختن ؛ نسبت انشای و خطا با لسن اگر چه معلوم نیست

این آب برتر از آن است که از صفات آسمان گیرد دست جرأت با ذیال صحائف آن

تو اندر رسانید مع هذا پایه رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک بوس یابد در جناب سلطان

یعنی آستانهٔ پادشاه ببوسید ۱۲

خلیفهٔ زمان که هو المجلس الاعلی والمسند الانور شمس سماء الخلافة فی دور القمر

سلطان السلاطین قطب الدنیا والدین حامی حماة الاسلام والمسلمین راعی

رعاة البرایا فی البلد و الحصین القاهر علی الاقاصی والادانی بالرایات والرایات القائم

علی الاسود والاحمر بالازرق والازرق جلوسه علی السریر طلوع الشمس علی السماء و کماله

فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم بحجة الله بمحو طریق الکفر والبطلان الواثق بنصر

الله لنصر انصار الدین و الایمان المؤید بتائید الملک الدیان ابو المظفر مبارک شاه

السلطان ابن السلطان رافع الارائک السلیمانیة بتائید جلاله ناصب الالویة العباسیة

بیمین خلافته شعر کانت خلافته عقیب محمد کخلافة الصدیق بعد محمد بیت

ایجاز دستگاه خلافت تبارک الله زهی خلیفة المعتضد بالله کار اصطناع هو الرحمن

رساله اول اعجاز خسروی

اعتضادی یافته که بی آنکه از دستگاه معاضدت خویش جنبشی نماید بیک بازو که در
درشرق فرو دست کف دریای چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار
خویش آورده است و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذو الاکتاف
و ذو الیمین عهد خود اند بازوی توانائی خورد شکسته شکانیده است که شعر گرگان
عاصیهٔ آبادی زبیر لاغر و لو کان العظام تکسیر بانسبت از خطبه و
سکه بیت در هر شهری که خطبه و الای بیشد بان منبر تا آسمان بر آید جغد
صدای بحرست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز
چون دیوار نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکهٔ او گردشته خواص
نذل و فتوت در عوام آمده و چون استهار اکل شرب در حیوان که سلب آن ممکن نباشد
مسلم پذیرفته تا در آن دیار و بلاد بدین تاثیر **نظم** سائل عزیز تر
شده از آب تشنه را ٭ خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی

رساله اول الاعجاز

[illegible]

خورشید که زر را رنگ داده از آن روی که سرخ رویی زر از خطاب مبارک این بیمار کرنام
دیده زر رنگ آورده و درم سیاه نیم درست قمر هرچند شمس لنگر در دو نقره
بیشتر افگنده اگرچه رواج شمس گشته اما هم پیش این سکه سلطانی بنقصان کامل
با خود شده ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند نسبت از باعو
بادشاه نگر بهنگامیکه این قطب ثابت بر اوج سریر ثوابت محل دراج
عروج را شرف بارزانی فرموده چشم مهران بیننده که در آن طلعت آفتاب جهد
نظر داشته از عظمت شعاع وفازه حیرت سرگشته و بهر سو که این نیر اعظم
چشم مهر باز گشاده اسامی او بندی از بیننده مجالس بسان زنبوران از غنچه نیلوفر گا
طلوع خورشید بسته بکالی [illegible] بسته سینه را که مهر او بگشاد [illegible] نیلوفر
بنیاد و بست [illegible] مقابله لوامع اکلیل او بلند [illegible] پیران قدس [illegible] دراز زنده مسوزند

[illegible]

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بر مشعلهٔ این جمع رشید جز ملایک پروانه نزیبد و در محاذات لوایح ذات او سینهٔ
سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر چهارده سپند نشاید. چه عجب
گر در آتش او فتد انجم که خود ز تاب رخش غرق شوند همه. خیال ذات انور او
در همه دلهای فروزان بسیاست قیم باند که یکی جز نیست و در همه جوها پیدا آبها جدا جدا
عکس می افگند پس برین صورت آن یک ذات را صد هزار [illegible] تصور توان کرد و
از وصاف تخت نشینان که در شمایل درآمده همه یک صفت او باشد برای آنکه چندین
زر و که در دریا افتد همان یکی در باشد بیش نتوان خواند پس هیچ هزاران از شاهان یکتا است
پسندیدهٔ او توان گرفت. احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد یکجای کرده
یکی شاه ساخته. و صد سجدهٔ سران و سروران اقالیم دریای علم داخل او بدان
آن علم پیش ایشان قیام نماید و هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که در
این در سرا برآنها آستانهٔ داروی آستان فخش از سیاهی

وشیر و پیکان زبان پشت پوز گشته سنگریزهای خاک جنابش از دودن چشم گورخانان

دگرگینان عین الهرة شده سلاطین نیز دولت که اگر جانب آسمان نظر تیز کنند مریخ

در صلن را باهم دوزند در سماطین بارجای او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارستند

بلکه به تیزی نظر بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک کبار بود

پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین غبار راه توسنان او فرو نشانند

سر ریخته آنجا گرانی داشته و ابروی خود همان پیوند آشته نسبت

ز ملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این

ظل الله مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش از زوال بمغرب رسد ملوک

سیاه چرده زنگ و حبش اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید رو نگردند سیوف

جیش شاهی بسلح سیاه پوست از روی ایشان باز کشاید ع تا بر نبیان سفید رو

نسبت از جزیه و خراج نگر با مرجاری اوکه موج لشکر از آن سوی بحر محیط

افگنده ست هم اکنون از بحرین و بصره که سواد خطه عرب و شط بحر محیط است دریا دل

لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه در رسید و بحکم قاهر او قباپوشان چین

که در چین قبا فزا شده ست کوه کوه زر کامل عیار دو از ده ماهه یکساله جزیه

آن ولایت خزانه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی جمیع الناس قصدا و دینا

جمیع نقود الغزو بالسیف یاخذ نسبت از لشکر و مراتب جنگ

بنگر لشکر آرائی که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان و زمین گم

چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمایی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند زمین

در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر ظل الاراضی فی الدیار لغزوه

... زبان عطایه باعلام فتح ثبت افعال و منصوب معانی ...

در روشه چتر او به فلک را دو نشان آورده که آنچنان نه فلک و ربان ضیا و برکه چه جرم منور او در میان

صد دربانش در ظل آن مع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانه نور نموده

چتر سفید پیشش در ظل ابر بر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه پگاه آفتاب بر سرش

سایه در میان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل زمنا و عصرا رایت ظهور ظل

بین شمسین روز که گنبد وفا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه مشتری سر در گریبان

شکل انجم تشکیل انجمن یا اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش سازد اگر سماک رامح سوی

فرماید مریخ قتال حربه خونریز خیالکه دلش سفید بخاشن آتش شعر و مهجته لتقسیم بسهم رعب کغربال به

ثلم کثیره نسبت از کار رانی شاهان در قرون سالفه از شوکت خارخار

باغبان پیرامون بوستانها ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خار بست

بودی که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این فی الامان از بس امن

بجای آنهمه تیغ و پیکان جز سوسن و سوری معاینه نمیشود ایالت خسروانه

خوارزم و خراسان مغول مراکب مغل گشته بود و در زبان این حاجی

سنان غزاة لکدے خوردند که از زخم نعل و از گوبه داغ نعل

الشان بر آمد سه بر آن سان کمان ملاعین را بود آن زبهره نعید آن

که روی نعمت خود را مهند این سوز سیرونی و این فیروز مند سے او خوان

آسمان فیروزه آسا رایت و این جهانگیرے او از آفتاب

روشن تر که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر

بیک جنبش باد پایان بهار بیند چشم او بر داید آن خنک مزاجان

چون یخ بسته جیحون در ایام بهار میشکند و آنها کمان کشان

سپاهش از باد نیروی او مانند یخهای قوسی در روس و غیره آن

پولاد و زرنیخ میگردد و سه زصدمه بمعنش از آهنین شود چه عجب

۳۵

رساله اول اعجاز خسروی

بجهه سپاه زره آب و جوشن ماهی کاسه چشم اگر در سیفوقت بودندی از تیغ کبود دام این
پیشاه غازی فرعون دار جامه حیات در نیل زدندی و قبا قیصر روم اگر آب کار
این سلطنت دیدندی از بی آبی خود بدریای یونان غرق شدندی سع
کما ارفض یونان فی قعر یم خروش کوس دولتش در اطراف گیتی
غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان اغلب کفر را از ان غلغل
دوکان غل اسیر در رقبه رقیت تا حلقهای سپهر مسلسل است
خواهد بود بلکه آوازهای نوبت او بر اختران ستمگار که جفایی در رنگ میکردند
بانگ و رنگ در رنگ تنبدی برزده که تا زمان صیحه صور جورشان در درنگ
خواهد ماند انجا که رافت این سلیمان روزگار پشتیبان سکینی است اگر مورچه پست
سر پیلی بلند به گستاخی تمام بر رفته پیل با آن سر بزرگی که

وارد و خم زدن شناخته که شاید آن ضعیف از جای خود برد و شیشه را با شیر ابقوت مهند

بر شیران سر مست با چشم مست سپاه در آورده چنانکه شیر از دو گزیده شده و از گوشت و پوست خویش

گرید پرستش داده ساقی ضعیف نوازی که شیشه از خونش زهره شیر سیاه بگسسته باشد

نسبت عدل و عجب به آفت شاه شک طمری هفتصد سال استطار بوده

تا این ایام عدل را دریافته که لصفت آن فرق را درین نوبت از سر تازه کرد و صرف

این عهد بغایتی شد و رزیده که ظلم مستقبل و حال را برابر انیده تا پایان دور قمر برده که

دنیز وامان قیامت مستور ماند یشعر الله تعقیم متسعطا من قسطه سقط التعلمه

مثل سقط من رحمه دار کمال اشفاق او در باب ذریات آدم سلسله بندگان

بندیان خط سلسله عتق عنق ایشان گشته و تحریر آن رقاب بر قابت تمام کرده

دارد و فر اقتدار او حبل الورید همه گردن تابان اطاعت رسن گلوی ایشان شده تا همچنان

با قید رقبه در ربقهٔ انقیاد در آمده شعر انشاء صید العصر صید اقاهرا + اقبالهٔ صیده

رحبالهٔ عاصیان فتنه جوی از هیبت لرزانندهٔ او در حمایت تیغ او افتاده چون

سر باز دگان برهنه که از دمهٔ دی سوی آفتاب گریزنده سایلان آب جوی از سوختگی

حال خود جانب دریای کف او دویده همچو گیاخوردگان تشنه که از عطش سوزنده سوی

آب شتابنده همیشه بادیر انتجاعات آن دریا که تشنگان جهان از وی

نسبت از بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان المدحیه صفت

توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل عطا در حق الف بالک کردنیست همچنان

نگفت اعطی الف الک بلکه فرمود اعطی لک الف الک مرا دارنسکه آمال جابح بمال از نوالها گرم او سیر

رسن بفتحتین معروف ... بسکون قاف خواننده خطا گرفته ... وسکون بمعنی زمین که در یک باب رود باشد از منتخب ... مطلق زمین مستعلقه ... از غیاث ربقه بالکسر گردن ... زنان و حلقه از رسن که در گردن ستور بندند از کشف ... انقیاد فرمان برداری و فرو تنی از منتخب عاصی گناهگار و بیفرمان و باصطلاح اطبا ... که از مسهل نپذیرد ...

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ...

گشته دلهای ازند چون خون از زر چو بهمی تیز بند وازبسکه سینهای متعطش شربت آبی از
سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بر بستان دود بر آتش
لرزیدندی از لعل آتشین چو یاقوت نارو نه مانند سیماب از آتش بگریزند شعر الله یحفظ
ذات فرد بسیطه لیقرّ من جبل الیاقوت طلائیه نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او به بهمه قانون حکمت خشمی اوچون جوهر آتش
پخته کار نه جهان سوز و عفونتی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب
مایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک خزانه ورزی نه فرو برنده مال
همه ثابت این وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر ز حالی بحالی مصرع
ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر رو
لالی کواکب مرصع بود و کمر جوزا بعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

بالفتح سرشت طبع
مردم گروان آزرده شده اند
و خون ز وغ از بخیلی در
قالبی دهر گردون سیم زر
و برنشاندن بر نار دگل
و مانند آن از منتخب ۱۲
حالی بحالی یعنی از یک حال
بحال دیگر گردیدن ۱۲
بی گرفت یعنی بی عیب
و لفظ مایه بجای بحت
و بودن از روی ضمن اللفظ
مرجان ظاهر ست ۱۲
ثابت یعنی بر جا
خود پاینده چنانکه ستارهای
ثوابت که نزد جمهور ساکن
دنا گردنده بودن نزد بعضی

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده جهانبانی و بر سیاران آفتاب بر آمده جهانستانی دارا

گر بندان اخلاصش در بساط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و بر دین وار جمع و در حلقه

فعلائی خلافش بصمصام مهر آثار هم بر مثال جوزا دو پیکر شده و از بیباکیه صرفه و مانند

هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطعه الا کی تاریخ رسالت احمد مرسل کیو سر

از دو دار بهم جوزا رهم پروین بر آورد تا بجوزا و ستت خواهش [illegible]

یکی کرده پروین بیکند آمین و صلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

دیباچه دولت بنگار بر الواح ضمائر اوستادان [illegible]

که حکیم علیم انسان کبیر را که از نسخه علم [illegible] ملک رسانید مراد از آن

که اولاد آدم را بتعلیم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم

ازل را بنظر [illegible]

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

درست کنند آن نارسیدگان بحکم فرمان ترتیب قضا در جایع وجود حاضر آمدند و از
نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی
مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از
ازل تا زمین آبا بر علویی و امهات سفلیش گردانیده بودند از مقطعات عدم مرکبات
وجودش رسانیدند و بهر اسجاد بیتش نشستند یک جلد کامل تحته خلق آدم علی صورته را
آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن از قلم فتبارک الله رب العالمین تمام گشت پس برعنایت
حرف شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی در دمید و تلقین الحمد ش ارزانی
از اینجا که در ولادت نامه احسن التقویم قابل افتاده بود عقریب مهر عنوان و علم
آدم الاسماء کلها بر دیباچه کردند تا همه خواندن گرفت و بسبق انی جاعل فی الارض
خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کمین بکالش نشاندند

خوانندگان لحن تسبیح تحمید که غلغل تقدس لک در مسجد قدس افکنده بود

و پیش ازان از غایت تغیر داغ سیاهی و یسفک الدما بر عطوفت دامنش نهاده

در حق او بیچون گواهی داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بجهل

انبئهم باسمائهم رساند قهر ما لا تعلمون بر دهان ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف

کرده ربنا لا علم لنا الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی بیاموز

و بحکم فلما انباهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند اشارت چنان شد که ...

ادب سر نهند و شرط خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش

جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر ابا حفص کمین که هم از اول رقم بیچاره لا خوانیم

همچنین روان شده بود مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند

نشست ز عناصر ست اینجا و ازبس آتشی که داشت حرارت

۴۴

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

زبان میکرد که خلقتنی من نار بار اگرچه از زبان خلقته من طین هم خود خاک درد

خودی افگند اما چون آتش خوانش تند سر برآورده بود و هوای دل دمش

میداد شعله او بهان نهاک کشته نمی گشت و از انجهت که خاصیت آتش

سرکشی ستیغ سر سوی هوا بلند میداشت عجب ناری که هر بار سرکش لوث

الی آبی بگردانید و آن تر دامن سوخته چون آب و آتش میشد از بادا ستکبر

درد و انگیزی بادی بگسست باهم از آتش او رقم لعنتی به تخته پیشانیش

داغ کردند چون لت لعنت که در روی عنابی یا پاشت بسبب آدمش رسیده بود

ناگاه از کمین فوسوس بیرون آمد عصا بند الشجرة بجدی بر وگذارد که از زخم

عصای آدم رتبه خورده از آسمان بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب فنا به صلیبه

بودی هرگز در مقام پیش بجای پای راست قیام نتوانستی نمود سه

شدان زخم عصا از الف ابلیسش با که بود از قلم حکم بر زخم عصا

بلکه نسبت دیوان الشا القصه چون از مسجد شبستان بیرون آمد

از انجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه کلمات حاصل کرده بود یا زبتشریف ثم اجتباه

ربه مشرف گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشایش مثال دادند

تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان من نطفه بر روی آب می آورد چندانکه

از الف بالا تا دال و لاد طغرای ولقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم راست کرد و چندین

کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن منشور نسبت خویش رقم ظهور داد

زانگونه که هر یکی در شاه زر و نقد توقیع توکلت علی الله زدند نسبت نظم و نثر

همین جا بعد از آنکه چاه وحی بر طبقه انبیا شد نوبت نظم کار سخن بشعرا رسید

ایشان خود بر گذر قافیه دمی بایستادند و فیضیکه از بقیه سحاب وحی موج میزد در بحور مالح

شعر گرد می آوردند و تشنگان زلال لطائف را ز رشحه میگردانیدند بر این چاشنی

در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوشش رسالی بساختند

و شعرای چند ساحران معاصر را امید او سحر را شید و سحر بود و میگفت شعر و فی الذل

گمانکا قضیه است رایج چه گفتنها مدارانا فی التربة ثمّنا نسبت سحر و قصه

تا هنگام سحرکاری ما در رسید جماعتی که درین کار سر نشیبشان صادق بود

رقیب اقلام خویش پیش موسی الطبع میداشتند و عصیهم تخیل الیه من سحرهم انها

تسعی من نیز ازانجا که معجزهٔ کلیم در سر عصای کلکم نهاد زدآن ثعبان را در کار

می آوردم و بهر سحر میدمها دند تلقف فالقی السحرة سجّدا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا مینمودم و هر که ازجا

مصر بدین نظاره کلک جادو رسید از آنا تشتر کانها جادوی سحر میکردم

ازینگونه تبسی من بسحر همه عالم بدعا جادوان آمده و در دعوی گاه بد راست کرده

رهی از خامه عصاسا الف غیب همید او آوازه لا تخف انک انت الاعلی نسبت

خازن و خزانه و گنج تا خازن موهبت خرج بی حساب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

یادگار خانهٔ خاطرم پدید و آنچه در مخزن وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهٗ برای من

از اقفالِ کسِ نخیره بود آیینِ ذهن و معتمدِ فکرتم را تسلیم کرد و از سرِ رشته و

مَقَالِیْدُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ کلید دو دندانهٔ قلم بگشاد و به دستم سپرد مصرع

کر آنجا خزینه و اینک کلید خواسته ببخش و نا خواسته نیز منکه آن فتح

باب در یافتم سماحتِ طبعم در کار آمد پیه دلِ آهنین را گشاده دادم و در ری

کی از ان خزانه در صندوقِ استخوانی سینه مکنون میشد بیرون میر

شعر دُرَرٌ اِذَا الْاَحْتُ بِلَیْلٍ مُظْلِمٍ مِنْ لَوْحِهَا خَطَّ الْعِبَارِ تَلُوْنُهٗ ازینجا نسبت

او الا دو آباست عَلَی الدَّوَامِ اُمُّ الْحُرُوْف خود را که حاملِ صورِ معانی ست

را زیبا انبساط الفت طبیعت قابله در لوالدی آوردم و دسیدم رضیعی بالغ

به چیده بقعای جریری مسطور اعیانِ بصیرت سبکر وانیدم و بسر توفظ

ایشان در صدد اعظم دل قرة العین بینایان ساخت با اجماعِ جمهور

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

محول انشاء این مولدات از امهات تصانیف ابناء جنس لیس الا شعر قد حثثت علی الحقائق اعزازاً لکما * مثل الوری من عزها تعجز این نسبت شعری و نجوم است

چون هر بیتی در ارتفاع از شعری میگذشت و نقشش بدرجه بود که در بیت الاعلی

ذخیرهٔ دقایق مینهاد آواز چنان بلند برآمد که عطارد در بیوت خود از آن ... گوش

گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشهٔ چشم حقارت بنا نگه تیرگران سوی تیر گرفته

راست سوی آن تیر میدیدم و میگفتم که دیوار را گوش باشد شنیده‌ام

ولی تیر که گوش دارد ندیدم * این نسبت ماجرای آن نسبت روزی در هوای

تیراندازی با چشم نمناک و دل غمناک میرفتم و نظمی انشا میکردم و ابر میگریست و

تیر چشم ما روان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما خنده بیرون می‌زد

دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ؛ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا ؛ خواستم

که قلم را در جریان آرم و این بار جاری را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر ما رثه وقیه الماء بالاقلام سحر نسبت نگر از جواهر و سحر چو جوهر

کامل نقد حاضر بود و کلک بارنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده لطائف

با آنکه در نظم چون شکرلان جواهر سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه و قوافی آن آب آلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

دریا چنان باشد که جود الکریم علی الملکی و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البحر علی السائل

اکنون قطره از سحر برکران شو و بر سر جهانیان جواهر نثر کن که نه در کیسه سحر گنجید و نه در

میزان سحر سنجید قلم بی بیان اول خشک بی نول آور و بعد از آن زبان تر کرد که تو عجبی

صد ساله سحر بیچونی و ازین یک پشته بجمله جلد سحر که مرا بر دست کرده میدارد این ابالیس

رساله اول اعجاز خسروی

برروی اینها آید چه هر که فرد بخت گرامی بحر هم از انجا التماس میباید نمود تا چار قلم رنجی

ازین حروف با با فرو ترا و بید جوابش دادم که آخر قلم های خود را خشک سیاه نوک

ابر نیسانی را نشاید که با سیاک منسوب گردد مایه که از خون من دریائی در کنار

مصرع خویش خویش بیار هر چه بینده کن نثار نسبت ز کتاب

و قلم بین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برده گفتم

در کدام سودا فرو شده او آواز داد که نهاد و برداشت من بر دست

و ترا از روش من علمی شنام که من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و وز قعر بحر

غواصی نتوانم نمود که بمصادقت لولوی خوش آب رسم و نام جوانمردی که هم از اول

کاتب قضا بر من نبشته و بدین سرنبشت هر چه از سر زبان ما گفتن کنم هم

باشامت زبان اینها دانایان سیاه زهم چندانکه از چندان گوهر شبچراغ دود چراغی بر من بحیله باندم

مفلسی کو از جوانمردی پرده انداخته باشد بر چندین گهر بار قلم را گفتم که ای سرت بریده
پیداست که ترا خود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو
نیکو میدانی که من میکنم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گنج شعر در سفر نامه
آنرا نیز بیش از آن در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد و آن
اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال شارع الشرع ان لله
کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر در درون آن گنجها لون یافتن
و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گرد که سخن گنج بشنید سرش بگشت مصرع
وانشر کسائل عیدنا و جدا بین کسبت جوهر معادن در دو
وان جوهری را بیا بانگ صریر آواز داده بشنوی که مطلوب او بود بر سر خویش
اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرا آمده پذیره برشته کان محتاج

نثار میباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرانش در پنج بحری نگنجد و البحر یمده

من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله که در این نثر در دار بدریا ریخته شود و کنیا

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا اگر در ریزش این ریختنی

ضروریست ازان وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر طبیعت من ریخت که

از پری آب بیرون ریختن گرفت از آنجا که نقصان بهمت آدمی ست پنداشتم که

این فیض را نهایتی بود در بحور نظم لآلی بوزن ترازو سنجیدم کار بجدی رسید که آن بحور

لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه

نهادم تا برای مفلس چهره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو بر دیده نثر الکنم

که گوهر را ترازو میدهم آغاز کتاب رسائل الاعجاز انشا و تصنیفه

نسبت نگر بفضل منشی بدایع آغاز کردم ترتیب این رسائل بطرازی که سیلاب

قلم عطارد را پای راست ستادن نه هد و هیچ لطائفش جبین را آب از سر بگذرد

از صحائف این جریده مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید که کراماً کاتبین را یمین

بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پریشان رقعهای در آستین فضلای

انس و جان افتد که روح الامین پیوند جانش سازد و خضر که بیش ازین بهزار

هزار سال آب در سیاهی نه انداخت هما نا انتساخ این نسخه را انتظار میکرد و عیسی

چندین دور در بیت معمور معتکف گشت مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم

در دیوان ازل که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز و

شب نباشد این سواد و بیاض خواهد بود ع گر از جهان برود روز و شب بسی زانکه

مقام هر دو نگه دارد این بیاض و سواد نسبت پیر و جوانی طفلی چون از عنفوان

شباب سودا در سر داشتم که بلاغت تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ابنای جنس بیرون هم بسم نوخیزان جهوس گرد مکاتبات و مراسلات بلغا و متقدم

ومعاصر بر می آمدم و نتائج استادان را تلمید و از تلمید مینه دم تا مولدات همدرا

از نفائس و خسائس انچه در جنس کتابت از قلمی تراید بعین بینش بدیدم یافتم

اغلب عبارت پارسی که متداولست میان ارباب علم و فضل و در اجهلات کتب

وعوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه بریکیست در بطن کاغذ بطور

رسانم تا طریقه دهم که نتیجه طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد

و باریکیهای خطش موبموی از حسن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که حلقه

حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی

گواهیست صادق اینک آن نه قرة العین بهم یک بیند و طفیل آن همه یک

سه بیند فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلایق مصطلح است

مشتمل بر نه طریق طریقهٔ اول سلوک مشایخ طریقهٔ دوم علمای محقق

طریقهٔ سوم مترسلان طریقهٔ چهارم حکمای حاذق طریقهٔ پنجم ذاکران

طریقهٔ ششم باحفصان طریقهٔ هفتم عوام طریقهٔ هشتم

اصحاب عمل و شغل و حرفت طریقهٔ نهم اصحاب بضاعات طریقهٔ اول

سلوک مشایخ رحمهم الله نسبتش بهم ز سلوک ست اینک این

طریقه بر دو روش ست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و دیگر کلمات اصحاب

احوال و غلبات سخن اهل تمکین چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی

که خاصهٔ ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وحل طبیعت پای دل

مانده باشد مقتدای پیش قدم هرکدام شیخ دستگیریش کند که او ازین خاک

پای کیر خلاص یابد و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب

کشف المحجوب ست و سلوک المریدین و دیگر کتب بزرگان متقدم و متاخر آن

رساله اول اعجاز خسروی

روشنی است که هم از ایشان آید ۵ دران محل نرسد از تکلف و تکلیف ؛ کر

سنگ باز فتد از هوا بجای کثیف ؛ سخن حال چنانکه موشکافی خواجه احمد غزالی

و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات حلقه صوفیان که سر مو

ازان در سر متمم کلامی و کلاه عقیده ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق

سری دیگر است و حلق سر سری دیگر اگر بافندگان منشور و ارسال صد بار

از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند که بدین شعار قلم را جهد کنند

عاقبت موی در سر قلم بپیچد رباعیه ای شانه بجو بانه محل آرائی

زلف لیلی که باز پیشانی چیست ؛ گیسوی پریشانش اگر دانی چیست ؛ مجنون داند

که آن پریشانی چیست ؛ طریقه دوم علمای محقق هم از عالم و علم مبین نسبت اینجا

این طریقی چنان بود که شارع مشارع علوم عبارت را از موج بحر خویش بجای شستشوی

آب دهد که دلهای مرده را زنده گرداند چنانچه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

محمد غزالیست و ترجمهٔ احیا اذان امام شیخ مجد الدین حاجرمی سلاست عبارت

یعنی احیاء العلوم که نام کتاب امام غزالی علیه الرحمة است ۱۲

آن گوئی که بیکبار بر ریخته اند و لطافت معانی پنداری هزار بار از آن لفظ گهر شار بر چکیده

لفظ ار چه بسی چون دُر غلطان بچکید ÷ آن آب دهن کو که از و جان بچکید

طریقهٔ سوم مترسلان نسبت پختن دقائق و بیرشش

این طریقه چنان بود که باریک بیزان انشا در پختن عبارت لطیف بیزان قلم را

بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق پختهٔ پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت

تمام سرشته شود و اینجا سرشته تر از وی خام تعلق ندارد و رشتهٔ نا پخته

خام کاران پخته نماید زیرا که این قبیها ئیست که آسیای بی سنگ دوران

از جنبهٔ القلب قفان لطیف بسیار بیرون آرد آرد جو و گندم نیست که بزخم مشت خمیر کنند

بسیار خوردن آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینهٔ تشنی نهایت تیز باید

[illegible]

که آن سررشته تخته گردد این تخته چنین و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و دیگر

بغدادی پر مذاق نیاید سه دیگر آنچه تخته و سرشت خمیر را به درخور آن نبود که

کس را فروشود طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب سکهٔ معیار

این طریقه چنان بود که از خزانهٔ الهی و یادگار خانهٔ طبیعی و شمار تختهٔ ریاضی و

تختهٔ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضربی که تغییر را در وی دخل نبا

شد سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح درو درست منطبع شود و چون تمام عیار و کامل

عیار باشد مصرع هر جا که رود رایج و جاری گردد طریقهٔ پنجم نگارگران

نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی

و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارات

بصنعتهای گوناگون بیاراید و ساده چنانکه در آخر خط استاد

تختهٔ سیر را بهدیهٔ قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی مسخ و زرق فریب

[illegible]

تحیر کنید که آن نقش نشیند بدل ساده چنانکه دیباچه بشود کتابه ایوان

طریقهٔ ششم با خصمان نسبت معماری و اسباب آن

این طریقه چنان بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطانند تا بینایان ترک این راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند و در سر آیند و چون صاحب آن طریق دران روش بسیار غلطیده باشد او را آن ناهموارهای سهل نماید و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او را قدری برچیند و غلطهارا پیش او بنا بر راز پوشیده تری باز گشاید آن شیدائی پیش خویش دیوار بردارد و سنگ دران معمار عاقل گیرد و زینگونه زخر سنگ کشان بسیارست چو کش سنگ خود افزون ز در شهوارست ٭ سنگش بمکاو چون دلش انگارست ٭ انگاه که سنگی بته دیوارست

طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه

وسال و روز و زمان ۞ این طریقه چنان بود که عامهٔ خلائق از شهر
و سفری احوال حولی و حالی خویش روز بروز و ماه بماه و غیره بلفظ
سلخ بسلخ پوست باز کرده و مکیف و مورخ و ساده و بی تکلف
و محصل غرض از هر منزلی و شهری ارسال کنند ۞ و ز گوهر زینت
نشود عین عبارت ۞ چون ماه نو از انجم رخشیده مزین طریقهٔ هشتم
اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و اشغال این طریقه
چنانست که هر طائفه از شکره داران و دلالان و زرگران و اسطرلابان و نوتیان
و طوائف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی دران
خواهد که تصنعی و تصرفی کند یقین است که لطیفهٔ انشا از لطافت آن خالی نباشد
۞ و زان هر اصطلاحی نقد سفینها شود حاصل ۞ چنانکه از چاکری
واجب چنانکه از پیشه مزدوری طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک
نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه سلیس است

۵۵ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان بود که اصحاب سخره و مضاحک باصطلاح و الفاظی که هیچ ضحکی و لاغی
باید شمه از رواج بطانه خویش بجهت گرمی مجلس بیرون دهند
تا احداث سخره مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و باد در بروت
افکنند سخریتی که از ایشان زاید و هم بمشام ایشان در خورد چنانکه درین
انگیخت سخرها نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان کتابهای
مضاحک چون دفتر گل مایه خنده و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی
که از ان باد بروت انبوه مجلس باشد و از بس بوالعجبی گاه تهمت آیه الله
بر بوی نافه بندند و گاه سواد مشک را بخطا موافق کنند گل پاره پیرهن را
ضحاکی برسازند و مشک بید عودی را صندل بر تراشند
زرد چوبه را بنهند لقب شاخ زعفران بر مقصود نشان
همین که شود خنده در ان کیفیت و هم که خاصه بنده

قوله شاخ زعفران بجهت خنده آوردن زرد چوبه را از شاخ زعفران ملقب میسازند ۱۲

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم بدانکه

غوامض بنظر نقطه که در سیاهی و سپیدی حکم آن جاری ست چون

منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده اکنون طریقه دهم که خاصه

بنده ست بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این

عبارت لطیف علاحده وضعی ست جدید و از حدود قدیم بیرون

که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص

برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله ذی الفضل منی بدا و الله

ذو الفضل العظیم ازانجهت که این طریقه معجز هر رساله ست و رساله

معجزه آن از وحی خفی حاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز که

از آسمان فرود آمده از صریر کلک من آن باید این خطاب

که زمینش رفیع بیش باز هم بر آسمان القصه بران نمط که ترتیب

کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب

هم بر نسبت نام رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

و بر پنج رساله اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد فهرست این

اینک اینک بنگر لیکن نگنی بغیر التفاتش نظر الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات

تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات تشتمل

علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق من المنشآت تشتمل

علی ستة خطوط شعر جرت البدائع فی هذه الرسالة کما تجری الجداول

بین روضات چه الوکفرادیس من غضاضها کانها سقیت من

عیون جنات الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة

خطوط اندرین دیباچه نسبت هست از حرف و قلم

این رساله که بالغان فصاحت را بتلمذ خواند او و اتیت براسی

ترکیب و ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

رساله اول اعجاز خسروی

چنانکه ادوات مناسب ... ترکیب ... در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر چیزی دیگر یا چیزی دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم ترتیب مرتبه بمرتبه آوردن عبارت بالکسر بیان

هوسی خیزد و میلی افتد بدانند که این همه درجیست و چالاک را چگونه نصب میباید

کرد و کان و سه کان یعنی عینی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد

و مرکب را چسان ربط میباید داد که سه کان و چهار کان نسبت راست

محکم در قید سعی در آرد هر که حروف معنوی آیین ادوات را دریافت یکی

حروف شناسان ترکیبات پیش و کمینه وار انگشت بر حرف نهند

و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد اما می باید که در هر حرفی چون قلم

در چه فرو ریزد یا از قلب آن گهری بر آرند و در هر نقطه مانند کیسه

در سویدا طواف نمایند تا شمه رنگینی از آن نقطه چون بوی از مشک دانه

بیرون آرند ۵ هر که این گفتار را زینسان بباریکی نه بیند گر چه دریا کاو

از نوک قلم آبی بخیزد خط اول در کیفیت حروف مخالف که نمودار آن ضروریست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسبت و نمودار آن درین با مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مترسلات قدیم و نمودار استعمال رسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش حرف خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر بستهٔ حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف خط دهم در شرائط النسبت مشتمل بر هشت حرف

ی براینچه بود و حرف کن معانی ست ازین ده خط توانی کرد معلوم چو بماند این رقم چون نقش بر سنگ

که می شنید بدل چون نقش در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که
نمود از آن ضرور است مشتمل بر هفت حرف حرف اول در ماجرای شرائع
مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده
حرف دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن بجدید کاتب حرف چهارم
در گسستن حبائل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سواد
پوشاندن حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت
این کتاب ــ این بیت که روح راست خانه هست از پی فرق [illegible]
حرف اول در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع
متبحران هند موج زده بنسبت آب بر روان لطیف همه را از آن صاف [illegible]

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

[illegible]

که پیش ازین اقلام جاریهٔ دبیران بر بحر بر یک آب رفت و جز روش مسترسلان چرا
دیگر نبود و این طریق تا اکنون هر جا که سلسبیل لطافتی که از تائرهٔ قلم میچکانیدند
بر آب خود مانده است و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن
عبارت برقرار قدیم جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریاد لا
هند که از آنجا پیدا شد نمودند ممتزج مصنوعات مشیرین مانند آبی که بجلاب آمیزند
و ازین چاشنی تنخ شکنان ماوراء النهر و خراسان خبر ندارند همچون
عرب بادیه مشتاق بهم شوره ناخورده چه داند مزهٔ شربت جلاب

حرف دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشاء و دیوان دبیر

چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فروخواند که مبدع کائنات در دقایق ابداعات
بی مثالم آفریده است و هر چه در خریطهٔ اطلس فلک جز اندر اختراع و صحایف
ابداع است بشیری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود
نیاید که بر مثال خط بدیع البیانی که کلک هر کس دوم بنا بر آنکه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آن همه نفائس که دبیر قضا در کالبد هر نوع فرسوده است منطوی و ملتوی
خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب حسن لطافت
بدیع و بدایع لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را که متقدمان
در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد
هم بمترسلان قدیم باز گذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
که خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق پخته مترسلان
و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن الوان لقم سودا
مترسلان از آن خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیز بهای
عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار باشد با حفصانه
و هر یک معنی تحت اللفظ در آن نبود بر سان نمکی که در دیگ افگنند و
حوایج دیگر با آن ضم نکنند و چون نمکی چاشنی گیران ترسلات جز آن

اندوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری نیست چنانکه ترکان
نخچیرگیر صحرا و هندوان ماهی گیر دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند
بنمکی و آبی بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل همه دوبها
و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه اصل گیرند که جملگی دقائق امثله
و مکتوبات بربسته آنست و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ
اندازند که اگر حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضرورست
و اگر در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی فصیح
چاره نبود پس مترسلانه ازانجا که ملاحت الفاظ عربی یافته است
گویی کبابیست نمک آلوده و بذوق بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد
اما دبیر چون متناول انواع لطائف انشا میباید اگر باب زن قلم را کبابها
بی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی بود که جز آن بوی دیگر ندانند اورا باید که از دیگ

رساله اول از اعجاز خسروی

سودای خود یعنی مجمره پختگیهای متنوع بر کفگیر خانه آرد که جهانیان کم فراخ
لفظ آرد مناسب طعام ۱۲
هم یکبار بی نمک زده خوش کند و اصحاب ذوق را با الوان نعم مهمان دارد
بنده مرا بای را قدری تلذذ کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون
سر سلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل بقیه گذاشته
گروه گروه ۱۲ ای خورده اند ۱۲
همتم نگذاشت که به پیش خورده دیگران زبان کامکار خود را آلوده گردانم
ای ترسانیدم ۱۲
هرچند اشتهار صادق بود و رغبت را در خود فرود خوردم اما طرزهای دیگر خود
بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجید چنانکه حلوای طبقات مشایخ
و موائد فوائد علمای محقق و خلاصه دقت حکمای مدقق و بعضی که فروتر از آن
بود خود فراخور آن ندیدیم که بکام التذاذ من در خورد پس از آنجا که پخته کاری
آتش طبع منست از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که
از باغ دل برآمد در وی ریختم و جابجا از هم در ته آن میسوختم

۹۶

رساله اول اعجاز خسروی

تا پخته گشت باش تا ازین ریزهای لذیذ بکام نعمت خوارانی که در لطافت
چاشنیهای قدیم اشباعی تمام نموده اند جایی گیرد و در هر نواله ذوق بادامهای
دو مغز و خرماهای دو پسته بخشند و لذت فواکه مما یشتهون در بیخهای
دندان خرد فرو درود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده
بمن سپرده است بلکه بخشیده و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان
گواهی تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله والرحمن ما ذاق الوری
فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم * حرف چهارم در گسستن حمایل تضمین
ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه
چار نسبت دیگر باز در در عبارت نثر سلانه چون رشته در مروارید
بدرخشهای باریک در رفتم بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی تا نشیند
عروسیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

قوله زرین پرده ... مأخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب سلک بالکسر رشته مروارید

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مثل لقیطی که به فرزندی خود شہ نام

برآرند در قماط تصنیف خویش بپیچیده طرزیکه خاصهٔ فضلای هند است

دران نیز دیدم که اغلب همان لواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین

جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان پیش بها

(فرزند نیز فرزند ۱۲) (ای خیال کردم ۱۲)

خود را که از مادر طبیعت با زیور تمام زاده اند بهمان پیرایهٔ مستعار آریم مصرع

شه خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان * نسبت خانهٔ اول آنکه چون

بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش درآرم یا مصراع غیری بر سواد خویش

در بست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من از آن

دیگری ام پس گوئی که درین بنا قصور خود را در گشاده باشم

که برج خود کنم روشن بروشن دان بیگانه * نسبت شراب

دوم آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود خالص

در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بتحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را بحکم شیرین ساخته بود

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

قصر ۹ خود را در گشاده باشم

یعنی دروازه

یعنی درین بنا

تصنیف اعجاز

دروازه قصور

بر خود گشاده باشم

ناحق کردن و گناه و آزار است و نیز نام شهری است از ترکستان زمین مشکخیز منسوب بخوبرویان و شاهدان ضد صواب ۱۲ از کشف تعصوم بالفتح بیگناه ۱۲

تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف صرف شمارند پس آن شراب معلول
مانند خمری باشد فاسد که از شکر یا شنیش دهند از تعلیل آن مدام مراجعت بیشتر
مصرع زیرا نبود عمل مخمر عملی نسبت خورش سوم آنکه بر رقاق اوراق
دیگران خود را بریزه چینی انگشت نما کرده باشم من که از پایه دیگ حکمت
خویش میتوانم که بسفیدی الوان خوانها رقوح پخته و مالح بیارم و در همه
صحن زمین بلکه بر نه طبق آسمان کاسه پخت دماغ من رسیده است
همت نباشد اینکه در اندیشه جا دهم که از خوان بیش نان کسان از اصلاح هم
نسبت فقه پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب رویت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را که مجتهدان این علم مستحب
داشته اند لا جواز مطلق زدم تا طریقه بنده علیحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نا معلوم بل امامی ز خطا نا معصوم

یعنی امام مجهول الاسم والنسب خواه مجهول العلم والعمل نبود یا آنکه در امام بودن و لیاقت امامت نبود بلکه از خطا معصوم بود چنانکه علی ابن ابی طالب و نیز بمعنی پیشوا و پیشوایان و راه و قرآن و رهبری کنند

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت بطبع و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و ازهار کعب زهیر
و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود دفتر انشا بهر یک مانند زنبور در گل
فرو شده و از نشید خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا
و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که بیتی از ابیات ایشان ورود
مینمود غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه عزت میرفت و
از آن روضها معنی بهشتی بی بنا و منطبع خویش چنانکه طفلان از خاک
سازند میساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان برهی چند در لوزه لفظی
پیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش میکرد تا آن سرشتن
پخته گشت پس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب را در چابکی بیان
انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

بوئی کند که بیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص عرب صندل عجم را

بر نحوی بتخلیط دید که تفریق ممکن نبود و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی

پدید آرد چنانکه اگر درو بوی فصاحت عرب در مشام نتواند بود لوکه رنگی

بقبول پارسیان صورت بند دپس زرویت غالیه بنده آن همه عنبر و عبیر

الفاظ را به گلاب معانی خویش مخمر گردانید و بنیادهای چون ایوانهای

فردوس بی قصور ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب نبه

الجنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو باز در عطرسائی این ابیات نیز

دو بناء صحیح شد لفظی و معنوی لفظی چنین که باز بوده میشود شعر

هرت مشکیا فی الصنع وصحیحه و عدا الشعر یا لوان جهی کافورا

معنوی چنین که سه و والدر و تذکره بطیب شمایل ‌ کالعذب تکتبه مسکیا

صنایع + این بنیادها را از صندل عرب گلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

غالیه عجم بیرون آمد این نیز علاحده معجونی غریب است و مشمومی بدیع

وضع شد گوئی منشوریست معطر که طیب آن تا صبح

نشور نشر بود و اقلام دود اندود مهوسان آن تراش ریز بر دامن

قیامت مجموعه عطر نهند یا خود غنچه ایست تازه و تر از شعبه خامه کاتب

شگفته که اگر از هوای هبوبیت باد قبولی بروی وزد بر اینه که مشام گلزار را

لطائف اختصاص باید شعر اشعار رتب بین عجائب صنعه + الورد

تنشکت دالرواح تنطلق + چون در جزو حریر عبیر بیز این ترسل از

نظم عربی نیز شمه در باب است بود که [illegible] از غالیه عودی و ام عارت

و تضمین دامن [illegible] خود را بر چیده پس عطر یابی که از نخست

در صلایه یاقوتین صفحه شده بود در بیده رشیق دل بحثه عطار

در تعطیر این طبله شام بکار آمد و جای بجای از نظم عربی در وی باشنامی کرد

و کسوت حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت آنست

که این اوراق مورد نثر خواهد شد و صادر و وارد را در ابیات آن
در رودی بحاصل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشک دماغیکه طیب اخلاق
ایشان نافی مشکیست و در پوست باز کردن نافهای تصنیف جگر پاخون
کرده چون درین ابیات که هم سواد مشک آمیزست و هم آهوی جانه خیز
در آینه چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند و این قدر
نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز تهی مغزانی که دماغ ایشان از
فضلهای بسیار گنده شده باشد همه پیدین ایشان از باد الوبا
و الوفراس و بوی ادعای و اختراعی در ایشان ندوانند و جهای سرد حسد
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض بنده را
مشک خطا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود بزعم الانف ایشان را
میگویم که این عنبر نیست خرده لفظیست و بخور آمیزیست که مشک چین
که مشک گریه مشکین باعنبریست عملی دکافوری جعلی هر چه هست از آن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

[illegible]

ولی خطا از باطن بین چون مشک از ناف و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران
نیست که هر بو الفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عافیت پوشیده
شعر: کالمسک لیس یختفی فی ثیابه ❊ وریح الورد فی جیب کیشیرة عجب کار
اینکه سخن خوب و مشک خالص را دزدی نتواند کرد شعر دزد از غماز
ای نتوان دزدید
ترسد زده چه رسوا گردد آنکه + مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند
المقصود شامات بیت بنده اگر بدالش نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
پس انگشت بر بینی می‌نهم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین مایه نازل
اظهار فضلی میکند و میداند که از طیب بست و با او بوشی که بالا رفت
آنکه بعره بعیر خود را زبده زباد نام نهادم این نیز مطایبه بود که با صحاب
صیت نمودم و آنکه در سنه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن هم خنده بود
که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله مشکباشی این فی خلاصه مراد بیش از [illegible]

[illegible]

شعر بلبل زلیم مهر خموشی بر داشت + فصل حسن ختم تا که رسوائی [illegible] از بهار عجم

[illegible]

۳۱۳

دل از سیر چمن وا میشود + محمل جهانگیر سبز مینا میشود + صحن بوستان را از نشاط آرائی در کار نیست + جز بان طوطی مینا لب جوئی بس است + ظهوری

در مقالات پنج خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگر چه سراسر خاکست در
شمارم و نظم غیر اگر خود عنبر سحری او دست قلم بدان نیالایم و همواره این کتابه
مطلب بطرز زراکه دیباچه سعود است عنوان نامه همت سازم که شعر
نقش علی ذیل شمله شعاری + تحکی الدمی من العنبر المستعار
حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی نسبت لعل و در
و زیورها + آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را
زیور عبارت میساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف و تجنیس را
کاری شگرف می پنداشتند اگر چه بنده نیز در رسالات قدیم خود را بسیار
جای ازان حلل آرایشی داده است در طرز این ترسل ازان همه اوراق
مهره برچیده که هیچ آگینه لفظی را آگینه حسن عبارت نسازد مگر جای
بسبیل ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی
محل مینا نام زمرد را روشن کند نظائر و امثال این بیان گوهرین
اینجا دری از درجی نمودار یافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله البصیر اما آنچه از

جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجدید این طرز گزیده و

پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت است یکی ایهام و دوم

خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام چیزی باشد صفا که دو رو

از دو جانب روی نماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف

بیش از ایهام دارد اما آنرا بلوری مانند توان کرد که در روی یک جانب

صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین

جواهر درفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع تشبیهات

غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای

دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل

سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بیتها

خیالات بجای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید

برای زینت درکشند درکشیدم و صنعتهایی که خاص و شع

خدمتگار است بدیع تر از مروارید خاص که مصرع

صدفت عنبر درة الصدف شد آن نیز درین رشته
بمحل لایق در آوردم تا گوهر پاک در خزینهٔ ملک
محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یکرویه را که برنجا چون سیم روی
ماند و بلور و گهر با تصحیف و تجنیس را اگر چه آن نیز از هر جانب رو
میتوانند نمود برای آنکه مانند آبگینه کیسه حلیهٔ تهی مایگان ست ازین حما
بابستم که کم بدست گنج گوهر جو بسی ست از پی پیش چشم
خر مهره چرا رشتهٔ خویش کشم * حرف هفتم در التماس تصحیح
و اتقان کتابت این کتاب بسبب نقش و نقش خط و قلم
اگر چه خوشنویسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را
درین عرصه سهل و ناهموار رنجه کنند و جزوهای کتاب را
بانتساخی بزرگ گردانند درخواست آنست که در کتابت
این جریده بطریق تصحیح و اتقان تا حد امکان واجب دارند
و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی سیمینه
هر روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع دهد

رساله اول اعجاز خسروی

نه از شبه سهو تسوید کند و سه باید مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بعبارات
تثلیث رسد نحوست خطا را ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کاتبین
نامها را بتشبین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که
کراماً کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان بنوشتن خطا بسیه روی
گردانند شعر سواد صواب نور عین و عکسه ظلام و لو
مقلة العین تکتب وکتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که
رنگ اصل است از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نمیباید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و ارقام
جمل در تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود و بی آن جملگی
روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط کتابت و منقطهای نسبت
و آسامی مقدمات خواهد بود و در بعضی الفاظ بجهت آنکه
بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین رسند دانند که درین رنگ نقش سند

بیست سه باشند نگارخانهٔ مصر نگرش کش ساخت بنقش حکمت استاد

هر نقش که کاوِشش به تیزی نظر ببردن دهد از زندگی خویش اثر در رنگ

نامی که لفظ آرای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز

تحریر به هر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بسیار اسند میباید که از سیاهی

و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود به سیاه و لعل نگردد چو رنگ

رایت شاه و گر بگردد همچون نشانهٔ دگران + ودر عربی و پارسی

اعراب و نقطه را فرو گذاشت نمیباید کرد که بسیار لطائف و

دقائق برشته آنست و در ترکیبات عربی بعضی جاے

که مشکل ست واضح نیز بکار میباید داشت تا از بیان معانی

آیات سحر مبین گردد شعر هذا کتبت بجید لو تجرد

سحرا علا لا علی القرطاس بالقلم خط دوم در مصرواست

مشتمل بر پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ

کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

عربی اشتراکی بجا استعمال باید حرف دوم در نمودن طریق تجنیس

از الفاظ پارسی حرف سوم در تراشیدن الفاظ مز

زین مرح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف حرف چهارم

در الفاظیکه از آن لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در سعدت

تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه

هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی

بجا استعمال آید ترکیبست زبهر شرح غرض

معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب میباید نهاد

و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بیان نشیش که در مکاتبات قید

رنگهای داونیدها و لفظی می باید آورد متضمن دو معنی بلکه

سه و چهار هرچه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چین

ست و هم گناهگار و هم در پارسی دوست جانی یار

جانی این را در محلی صرف کنند که هر سه معنی درست نشیند

چنین گویند میوه شاخسار لطف برای دوستان

جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین نخسته و در سست افتد

جانی گنهکار و چیننده میوه و در پارسی یعنی جان منسوب بسوی جان از کشف اللغات

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وهم گناهگار و هم دوست جانی یا نویسند که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی توان خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی السند سرود گفتن و شادی گو و دوم
شادی بهجت وسوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
و دو پارسی خیزد چنانکه شادی یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده ایست خاص طبع بنده بغایت غریب
بازشناسیم تا نوبرآمدگان نامی را فائده جانی بجا حاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست که در پارسی
برای زیب و زینت در می آرند باری زلوری باشد؛
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بحکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

۸۵

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

واگر معنی عربی غالب اند چون چیزی از پارسی دران هست هم
نوع ملکیتی باشد ۵ بارهی آن ننگ نباشد که بگویند
فلانی زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد ۲۱ اما لفظ
سائل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم آب روان
ودائم که هم پاینده ست وهم آب ایستاده درین هر دو
لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن چون هر یک
ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو سه معنی روشن
بروی آب آید اگرچه لفظ عاریتست اما تصرف ملکیت
لفظ آب مناسب سایل ودایم که دو لفظ ست ۱۲
عاقبت از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک روی
بروش گذشتگان مصرع که بجز عاریت صرف
دران هیچ نبود حرف دوم در نمودن طریق
آمیخت از الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت اینجا هم
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد
ویک دو لفظ عربی و پارسی نموداریافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف تا زیبا هم تا چه انگیخت معلوم گردد

و بدانند که در پارسی صرف انگیزش بیش ازان آید مصرع که در عبارت

ممزوج تازی و عجمی شد بدانکه اول الفاظ پارسی را درهم باید یافت که

مشکل شد بمعنی کدام ست بعد ازان انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمال

بدینگونه که آفتاب تاب فلان ندارد و نام آن ماه گر فهم ماهتاب

متاب شد و درازدستی زلف فلان که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده

و تافته از چنگل او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب میدهد

و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد و کمانی که تاب خورده باشد

تابش نباید کشید تا راست البته و پیلک مالکه چار پر تاب دارد

فلان کره آتشی دارد که از برق جهنده تابدارتر ست امروز فلان

کره که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بیتاب شده

فلان مرد ازانهاست که اگر پاره آتشی برو نهند بر نتابد

رساله اول اعجاز خسروی

وبی طاقت گردیده ۱۲ قوله برنتابد بسیم دو معنی دارد یکی از تافتن که بمعنی اعراض کردن باشد و دوم بمعنی گرم شدن یعنی هر دو فولاد سخت که اگر پاره آتش برو نهند گرم نشود ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فلان درانش چون تیر درزود که روی درنتابد ماهی که کم الطلعت او
تاب مه رسد نور روی ار بلند شود تا بمه رسد لفظ بر نیز ثمره بسیار
دهد چنین که هر که درخت بی نهال کرد عاقبت بر خورد و رئیس شهر
خبر باغهای پر بیشتر رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت
نغز که بسیار است بر از ان بیشتر فلان عروس و فلان شاه هر دو
چون دو نخل بر نا رسته اند ای باغبان در باغ گل داری در خانه
بر دو سفینه فلان را بکنار گرفتم بحری بود که در بر آمد فلان کران سوار
بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته
و جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم نیکو بر آمده اند فلان مبارز
چون در رزم بر آید هیچ پیش او بر نیاید صد هزار کس در دریای
حرفت فرو رفته که هیچ جای بر نیامد شاه از سخن
و چندین بر داد و چندین مانده است باقی ز انکه دولت سیر شود از لفظ بار نو باوه

پیش ازین بر طبق عرض آید از در نیز بر لبتهای لب بسیار کشاید از زیم

فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگرست در یاری

که هر یک علیحده خزینه دارد نهفته ۵ دادم چو بتو کلید هنجار هنجار

آگین وگهر برون آرد حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه

مزلق ازین نوع و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک

این نسبت در ودگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح

انشای سخنوران کتابت کم آمده باشد و کنده نا تراشیده مانده

چنین که امتخاخ و انتبال و اعتصار و تصافق و تطارق و امثال

این دیگر در تراشش کاری این طرز هیچ کار نمی آید و بعضی کلمات

که استادان براعت آزا عهده کار عبارت داشته اند چنین که

حث و تشبث و تجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر آنچه

ازین بابت بود چون این همه کلمات از انهاست که هم بر

زحل تیر سبلان پایهٔ فصاحت پاید و بالواح خیالات ما

رساله اول اعجاز خسروی

باز نخواند اگر جایی بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسلهٔ نسبت ارباب این طریق درآید دران بازداشتی
نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که تشبیت و موهبت
و عزت و نکهت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار بستان تخته رنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت از درآن شده باشد
که قلم را از ان آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات
بدان برافتد از آوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و دیگر
و تخت از بس که بپارسی مصطلح گشته است گویی اسماء
مشترکهٔ عربی و فارسی چنانکه اگر تخته عربی نویسند عربی
بود و اگر با و تا دپارسی بندند پارسی باشد راست
بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند هم از سوی
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین باب
الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
حرف را بخیال بازی و انگیخت نقش بند چنانکه استاد
نجار تختی سازد از چوب چرف و دران صنعتهای کند که
بی عاج کاری زیبا نماید که گر در چوب بندد عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری اما اگر چوبک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چوبین بخیال
که در کتابخانهٔ عبارت کتاب شرف سازد باند اوراست
بدان تیشهٔ زبان بیکاره که زبیکاری بازیچهٔ طفلان سازند
حرف چهارم در الفاظی که از ان لطائف بسیار خیزد
اینک اینک نسبت دریا و در بدانکه بعضی
الفاظ از انهاست که اگر در غور هر یک فرو روند دریا
یابند گوهردار و یا ازی دریابار و بعضی دیگر از انهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده برود

باید و این که معنی بسیار در لفظ موجز گنجد در آن باشد که مصرع

فی قطرة بحر اعظیم تغرق غواصیکه درین محیط آشنائی دارد

حالی که در قعر کلمه ژرف نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد

و چون شناخت اگر تعمق نماید تواند که دریتیم معنی بر آرد

و آنکه غواص نیست هر چند دروی فرو رود یقین است که چون

مصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه و در روش این

رسل برین کلمات که ما در میان آن میدانیم احتیاج کلی

پس ناچار هر آنکه معلم و عریف این کار هم محل بر آوردن لالی

مکتوم نموده باید نمود شعر لیتحل کل لفظ بالتامل

پس انگه بر کشد آب گل از گل ؛ اینست لطیفهای الفاظ

عرب ؛ از آب لطیف و ابر نسبت لطیف

غمام ابر است و چنانکه ابر را آب در میانست غمام را با در میا

و اگر غمام را بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غما هم آمد و ما در غم

و در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابر است و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر با آب
و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مبغ دیده ایم که غمام را
زیر و زبر کنند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابر کیست بر سر دریا
فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابر ست و هم دریا و گفته فلان
بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریا
و اگر در قلب افگنیم لطیفه چنین خیزد که غیم مبغ ست که از فرود
بالا رفته هست و سحاب و رباب هر دو ابراند و بلفظ و معنی آب
دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر بر آید و اگر سحاب را
بازگونه کنی باحس گردد بر چاه هست و ابار جمع لطیفه چنین
زاید که جمع چاهها آبار ست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه ابر ست و قلب بحر رحب ست
و در معبر نیز یکی نیمه بر ست و اما نیز دریاست و چنانکه
درته دریا آبست درته دانا ماست در دور نیز دریاست

مناسب بحر
و داما و دریا
و آب و در دور
این همه الفاظ
مناسب
دریاست
دریای آب
لفظ فلان در چنان
و همچنین کرانه
بحر لفظ ار د
بحر و بر لازم
بالا یلزم ست
و لفظ در و در دو
دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر و در نیز همان معنی
درست آمده است کمیت می را می‌گویند و در لفظ تیز
می است وراح شراب را گویند و درمیان لفظ صراحی نیز راح
است مصرع بران صفت که بود راح درمیان صراحی ٭ جواهر
دگرگونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد
وبمعنی نیز واحد العین است لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ
وعین معنی یگانه است لطیفه در جدار چنین که هرجای که سرای است
درو دیوار باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخبار هم برادر توان گفت
دهم بار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نباشند مگر علت و شر
واز شرار سه گنجد آتش سوزان نهی جو شود یعنی سعیر را سه نقطه
نهی شعیر شود قلت خمرا خمار الخمور سست شدن امر خر و فعل ما
خمار ما نافیه در فعل درآمده است معنی آن باشد که گفتم سست
زشته عدد و راعین یکیش و دو کن بی رشته نسبت نگر است درهای گر

نان هرگز قلب نشود و از ترتیب بادشاه نان قلب نان ست و اگر کا
را باژگونه کنند باز همان کاک باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ
باده میباید آموخت ع یعنی که بخور باده نه تنها باده ¤ ودانا چون
می خواهد هم راز بیرون زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد دررا بیش کند
ع یعنی دررا بیش کنی دُرگردد ¤ لفظ سرو نیز ازانهاست که در
لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده است زیرا که رود از لوازم
سرودست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که
سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود
نامدی رود + برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه پیوسته با برگ
باشد و در لفظ نیز پیوسته با برگست لطیفه چنین که
که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست
لطیفه چنین که فلان چنان مکدر پیوسته است که
در مکدر لفظ درنهی نیز هم ازینهاست زیراکه ز

نیز ازانگیش و بالفتح والتشدید بمعنی ستدن و فراهم آمدن و بگردانیدن و در فارسی ازی بالفتح و بار ازی وار آنگیرو آبدان و ازیر نیز گویند یعنی بیشه که در وآب باران فراهم آید و زی اعم از نیستی و طرف و جانب از کشف ۱۲

یک روزه را هم سبق گویند و ظاهرست که سبق بی تکرار فراموش میگردد و اگر فراموش میگردد تکرار سخن برابر زبان بار بار دیگر گفتن

رساله اول اعجاز خسروی

لباس سنگ و او پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان درزی

صلیباست یا درزی علما باران نیز هم ازین آبست لطیفه چنین که اگر

باران را باز گونه کنند آب و آتش گردد یعنی نار اب کدام جانورست

که اگر سرش برند لنگ گردد یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو

نکنند از من جدا نشود نسبت آئینه است این قدر

اینک هم بدین نمونه اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقل

بکار میباید داشت تا تصور توجه روی نماید شعر آزادگان تصقل

ملک مراة الصفا ذو العقل عقلها علی تاج النهی حرف چه در معذرت تکرار

نسبت خواندن سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از ان

که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج باشد بدان

لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ از محل انگیخت دور افتد

و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران مقصد سخن

کرد نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

دانش آموزان کند این آئینه را بر تاج عقل و دانش چنانکه آئینه سنگین را بر تاج سلطنت

اسنت التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه باید کرد
و در یافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست چون چنین باشد
تا صد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی اگر در محل ضرورت که روشن
کردن صورت معنی بدان موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ
سبق فهم بمعنی دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد
یقین است که زمزمه تکرار را بپوشد مصرع و انچه پوشیده شد نوشیده
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب در دل
فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای نشاندن قواعد
لفظی از سر لطایف آن نتوان نهاست پس چون عیب
تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست بهتر آن باشد که از سر حرف
معنی نگذرند ۵ هر چه تکرار معنوی باشد + بهتر است آن چو صنعت
تکرار + خط سوم در الفاظ نحو و تعریف و ادوات و حروف تهجی و اعراب
بدین مناسبت و نمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

سابق را همچنین تکرار لفظ هم بضرورت واقع کردن باید ۱۲ حد بالفتح و تشدید طرف و جانب

۹۷
رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زاننده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطایف
همزه حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقت اینک این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زاننده گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تصریف نستبتش هم ز فعل و لفظ نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که از آن دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرفیان هر یک بدینگونه باید کرد

کہ فتح در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام حاصل بشود
و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
هم معنی فتح که در اول حرف صمصام ست درست آید و هم معنی
جزم که قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکه لفظ جزم را با الف و لام بالجزم نوشتیم
نه بجزم صرفه اینست که چون گویم که فتح بالجزم با صمصام
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
او ست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح و قطع
هر دو با او ست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند صرف
پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس تصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحوی که
معانی فزودن بردن آید استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم بادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه
علم سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و
معنی نحوی آنکه در لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین
وهم لام این معنی از روی شاعری ست نه از راه
تحقیق زیرا که عین ولام علم فتح بر سر دارد نه نصب
اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علم ست دو فتح با اوست
ونصب را چنین هم استعمال کنند که نصب الفتح منه علمه
نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم مفعول شود [illegible] او آنست
که بنصب باشد وچون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت
پس نصب علی التعظیم درست آید یا فتح را چنین نیز نصب
توان کرد که حرکات علم که مبنی ست بر فتح [illegible] والفتح
رئیس الحرکات والفتح استعمال کرده چنین که لوای دشمن که سرش
مکسور ست یا نویسند که همه جا سر زند و سفله مکسور ست
و دل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر زند و سر سفله و دل خجل
شکسته باشد و دوم آنکه سین سفله و رای زند و جیم خجل مکسور اند [illegible]

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۹۹

۱۲

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و عیبست
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعملی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی جر نتواند
شعر قَد جَرَّ ذَیلَ تَفَاخُرٍ هَذَا السَّوَادُ عَلَى الْعُلَى
مِنْ آیَاتٍ مُقْتَضِیًا بِمِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنِی + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست
و بر سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کثیر هی ضم بود حرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبرانِ مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف تیغ
بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی درمی نشست
چنانکه از تشدید حرف در حرف جای که خصمان مضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ باشد
چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف است تشبیهی چنین
که تشدید یکی بر دل زراق کنند اره نهادن است بر سینه زراق
در نقش اره پیداست که تشدیدی دارد مد چنین که در لوح
وجود الف بالای آلا سر است یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت
کنند الا شود دوم آنکه بر سر الا مد است پس الا سر
درست آمد و سرمد یعنی جاودانه خود هست حباب
عبره بحر سیر کردم دیدم که مد بر سر آب آمد کشش
دلها بالای خوبان پیوسته چنان است که مد با الف ممدود
مثال و نظیری که لایق مفردات باشد اینجا نموده شد شعر
مناسب ۱۲
ترکیب مابقی نگری در مرکبات * انشاء خالقِ خلقِ الموتَ و الحیات

بفتح میم و صاد مهملتین و فاء مشدده در آخر مشدد است یعنی ادغام یافته که بمعنی رزمگاه

حرف دوم در لطائف ادوات نسبت اینجا نیز هم از ادوا

نقطه از حروف معنی و کلمه از لطائف افعال و حرفی از اسماء ضمیر

منفصل و متصل اینجا مظهر گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که

حرف لفظ به در ذکر بی به باشد چنین که فرزند بهزاد یا بی زاد و

نزاد بد خیز یا بنا جائیکه بنیاد سخن بر عبارت نهند چنین که بنا

عامر بنا فنا و فیه جایی که سخن از لب و دهن گویند چنین که

آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فناقی شحتی و دهان آن گوی

نبات تنگ است و فیه کلام کلیم و قالت لی ثم قلت الکلام فیه

یا چنین که است دلیل یا عزیز کما چنین که و لطیفه فلان پیش بد

[illegible] قد در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد و قا

قامت مصرع قد الا طوال الا لطال من قبلی [illegible]

از عین و یا و نون و الف ساقط شده و دوم عجم فعل ماضی

از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو

ید نظیر پس چنین که مصرع عمر نغضب خالت اعم فتنا غمه استعمال
لفظ ما چنین که ما ترسی انچه نموده مثنوی بنمائیم ما راح جای که ذکر شراب افتد
و ما آسیا و ما تری و ماهی جای که ذکر آب رود و ما دام جای که سخن صید و صیاد
گویند استعمال لفظ لا ازال جای که ذکر پیری و جوانی باشد لا حول جای
که ذکر سال و ماه برآید لا آل جای که ذکر از تار باشد چنین که ضحک الورد
من الغصن و لکن لاله لا اهو جای که ذکر کشتی و رود برود لا هو فلک
ز ناجی بل فلک کلمه الا اهو و لا اهو و لا اهوت را نیز نسبت جاریه همین
چنین که لا ز ورق الا اهو تخته کشتی آن معلم لا اهو سبق لریاح للسد
فرقه مرقع که تخته تخته پیوند های محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلا اهو
برده و لا در ذکر محبت چنین که لا شوق و لا حبی لا الی المولی فوعد بکر
لا ودی الیک و لا و لائی ولی در ذکر مشائخ صالح
آید چنین که ولایة الفقر لک دلک لک جاے که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم لاک فلک جای که ذکر
علویات رود چنین که ما فوق العناصر فلک و له جای که ذکر عشق
و شوق بود چنین که شوق عشق فلان لی و له کاتب بر سر جمله غزلیات
و رباعیات عشق در کتابهای خویش و له مینویسند تا مناسب
افتد ایضاً جای که ذکر عشق بود برین نسق تمامی ادوات را
ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خوانندگان
را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد
که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از شق قلم
انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف
اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بر چه طریق از عدم در
آورده چنانکه جابجای مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف
کرده شد شعر و ادغمت المعانی فی المعانی کما ادغمت حروف فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد و نسبت زایندگان
و زادگان ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان
تکثر اولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذراء ذکر کل فحل
ان بطن القرطاس انت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال و هذا المزوج
للتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض
من خلدی یفدیه روحی و بنت العین و الکبد لتفصیل الحروف
و تشریح ما یصدر منها من اللطائف الالف السخی و الفرد فی الفضائل شعر
یرمی الفاعل اعلی ارائک ؛ دواما فی الفضائل و العطایا الباء
الرجل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القربان یغضبه و اما التاء
التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا و درا فتری من تحت برکته
تاء ما الثاء اللین من کل شی شعر اذا جاء فی خبیث و قد حلل الری
فیجنی بثاء الخبز و اللحم مصرع لکل الناس ثاء بین جسم

قوله زایندگان یعنی [illegible] ... از اصول حروف که حروف تهجی باشد [illegible] ... پسران آن زن که بسیار زاینده باشد ۱۲ ... قوله فتولد منها طریقة [illegible]

[illegible]

الجیم الجمل المغتلم مصرع راس الجمال جیم قد جاء تحت هودج + الحاء المرأة السلیطة

مصرع الحاء لا تسلط الا علی حمیر + الخاء شعر الاست شعر

الخاء مع الثری وصال * حاء هم تعیش فرخا + والخاء شاخ من است

الدال المرأة السمینة شعر دع الدال فی البیداء یا بدر انها الی البعید والدال

الدلو الذال عرف الدیک شعر ذال دیک علی راس دیک + کما ذال

دیک علی راس دیک الرای الفراد یعنی کنه مصرع الراء وکل زمان

الزاء القربة الزای الرجل الاکول مصرع رأیت الزاء فی جزع مداما

السین الغنی البخیل مصرع السین علی الدوام فی الخسته السین

الرجل الکثیر الشهوة مصرع الشین فی اشتهاره کالشین فی اشتها

الصاد النحاس والصفر شعر رأیت حلیة منها عیانا عینها صاد

وبالتشبیه صینها صاد فی الحلیة الضاد الهدهد شعر

تری فی بیتها ضادا * کما فی روضة ضاد +

بسیار خوار ... قوله الاکول صیغه مبالغه است یعنی بسیار خوار و معنی مصرع آنکه مرد بسیار خوار را همیشه در بیتابی و فریاد دیدم چنانکه ...

رساله اول اعجاز خسروی

الطاء الشیخ الکبیر الجماع مصرع الطاء علی الدوام فی الوطی ❊ الطاء المراة

العظیمة الثدیین ❊ مصرع ظر لقی ذع الطاء تحت الغلاظ العین کثیر المعانی

شعر وطبعی تحته معنی کثیر ❊ کما کثر المعانی تحت عین ❊ جدار العین

لا یعطی شحیح ❊ شجاع العین تحیت من جدار + سائلن کرا گا متی جاء عینه

اجابوا اذا جاء عین علی یدیه غمام لیس فیه الماء غم ❊ وعیش لیس فیه العین ماتم

العین الغیم شعر الغین خال کله ❊ والخال خال واحدا غین العزیز

فی غین غرّه ❊ وللغر بالظل الغین یکفی ❊ ولنقطة خالها دروشا لحبشی ❊

فصار العین غینا بالغرام + الفاء زبد البار شعر سن کنیک فاض

فائر فیه ❊ دام علی الفرات فاء ❊ القاف الذی لا یحتاج الی الناس

مصرع علی رأس القناعة دام قاف ❊ الکاف المصلح للامور

مصرع منکح ماتم الا فیه کاف ❊ اللام الشجر وجمع الالة اعنی التدریع

اذا ما وقع اللام فلا یبقی طفل + کطفل لیس للام لط المیم الحمر الصالح فی شعر

ان المجالس لا تتم مجالسنا ؛ الا بدور المیم عند المجالس ؛ النون الحوت

والدوات شعر النون فی الانهار یسکن دائما ؛ النون بلا النقش

والنقش بلا نون الواو الکبیر من الابل مصرع بالواو یصیر المحمل محمولا

الطاء الطفل شعر بلا ها و طار الطفل دائما + یا صاح ها فوق لام یل

اللام مع الالف بالترکیب لا الا شراک النعلین شعر جار نعلان الثنا

منکم ؛ لم تجد بینهما الا لا الیاء اللحیة شعر اذا راح یا ر من یمین ؛

یا ذا الفضائل من لقی ترکیب الحروف وما یجری بینهما

بیان لفظ مرقمهای ترکیب و حرجه که جای هست از ترکیب آن ۱۲

مصرع لنا کل اب الف وبائه ع لک منزل یا یار تحت الباء

ثب شعر یا یار تا خذ ناریدی ثبت بینها جمعت لقلبک المجموع

؎ حائر و ناز منها حب یدی ؛ فالحار من یار تبتین لقطع

شعر جیم فوق حار فی الحج تری ؎ حب

خاطر رأيت لا صفت الراء واصلا ۞ في اشت البحار يا خلفي والبحاجر

اذا تدخل الراء من بعد خاء ۞ سيفت بالقطع خرالبحار ۞ دال

مع الراء العلاء ۞ شعر دال على باء ترى تتحرك ۞ في حال قربان

كدت برقص يا جامع الداكين ثهاك في درج يار اذ تحت

دال ذر اذا اخذت ذا الاشعر براءان الى عين فعز ۞ اتاه

وخمسة بتمام عشر ۞ شعر اذا ماس سين ودر سيم ۞ لدى اصحاب

معنى ذاك ثم شعر الى شين لدى سيم قسم + شعر منها شكت

سنه ۞ اصلاى لنا عين وصاد ۞ خذوا سيالكم عنهم تعالما هو اتيا

فصل ضاد فوق لام ۞ الطار ينسج مثل النون في النطف شعر

ايا من كنت طائرا في الوطار ۞ اخذت الخط من حاء وطاء +

شعر ان كان على راسك عين يا دال ۞ اقطع قطعا رجل عدو

وعد ۞ شعر تطيب الناس من عين وسيم ۞ ولكن عند اصحاب

الهوى غم شعر فاء الفرات ودال دجلة يا فتى ۞ كل كان مثل و

چون خاء بار ... فارسی ... آمد ... جای برا ...

بعد البحار ترجمة اللفظ ست ... البحار را فارسیان خر میگویند ۱۲ ... شعر سعدی شیراز ...

رساله اول اعجاز خسروی

یا ملا فی فدفدٍ * شعر * تری حائماً علی قاب کوبا * فیکاد ان تلو بها بثبوت

حق * شعر * الکن اذا اتیته کاف مع نون * شعر * آتی کاف و میم تحت

لام * کأنهم قد جعلوا کل ما اردتم + فی مجلسی ونون ومیم رتبا شم منها

فی راحة شکرانا * شعر * جاءت بسلطان الوری من کل واو +

جیم و واو فی الجنود مع الحیا * شعر * کم کنت تسأل من عطا

جواد یاسه * لا لیس بین کلامهم تسمع + لا لیس فی الف وان یکن

لم یکن الا والا علی الا مکان * شعر * تری حائراً لدی یاد اقامت * فیا عجبا

ارحی لی سنه حتی * حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی

بپارسی توان انگیخت نبشتش هم ز لوح و حرف نگر بدانکه

پارسیان خطی ندارند و این بیست و نه حرف تهجی عربی ست و ما را

تصرف در اینها بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین

حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است

اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

١١١

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آن نیز بیش از آن نسبت که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افکنند آنجا که

راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین بر استقامت راست آنچه بتعلیم

راست توان آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف

چشمه بیرون تراود و از دو حروف دریای ع یعنی از یک حرف

عین واند و یم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظائر آن در

قسم معمیات آمده ست چنانچه بینایان را دیده خواهد شد اینجا بی

تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدیم ۵ اکنون

قدری ز همزه هم انگیزم ⁂ والگاه بترکیب حروف آویزم

حرف پنجم در لطائف همزه نقش هم ز حرف

انجا هم ⁂ همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین

و راستی بگوی که تو الفی یا همزه یاری میان

بیست و نه حرف در شمار نه همزه چون مار بر خود

پیچید و در حرکت آمد و گفت که من بیگانه را

دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکون و راستی

الفهم بسر آیده جمله حروف و بهنگام الفیت بسکون من بجدیست
که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف دیگر پیوندم بمواضع
تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک باید بود خود را چنان پیدا کنم که
همه آغاز سخن از من کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون نگنند اما
آن نیز بدانکه از بعضی ناقابلیت برای آن راست که چیلکی حروف را
هرجا که طفلی و یا شخصی ست هجی میکند و هر یکی انگشت بر حروف
مینهد سه گر شمارم دران میان بودی بهترین از هجی بدان
چه حاجتست که من در میان حروف درآیم تا بر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات
وسکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از آن حرکتها
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت سه هم گاه از
سر امر می جنبم و گاه در سوال دخل میکنم و گاه در قرآنم
پیدا میشوم و اگر نقش خود را به بشمرد بیرون شمارم

رساله اول اعجاز خسروی اینجا

سرامر یعنی ابتداء صیغه امر مثلاً فی نحو ... از همزه وصل کنند و در سوال یعنی استفهام چه همزه برای استفهام داخل جمله می آید و در لفظ سوال ...

گاهی که همزه ام بنگارد روی نامه کرجبلگی حروف را حک کند و در زبان

نفهم هیچ خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان بر باید

نظم نی نی که بار ها بی نامم راست ؛ در راست روی این دگر

گر روی آن ؛ هنوز از معانی خویش آن مقدار عجیب برون

داده ام که همزه بمقابل بیت و شعر و نثر خسرو کلامی

و عبارت تو معجزهٔ متنبّی و عیب کننده هنری ست در باب برون

از مصدر ضمیر خویش منشی حرف کن جوابش داده ام که چون

فضل عمیم بی علت کلک مرا در انبیا ابداع و اختراع عمده کار

ساخته ست بر وی اینقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو

خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگوید

و همزه عیب کردن باشد پس هر صفتی که در حق چون تو موصوفی

استعمال یابد گوئی هنر نیست در موضع عیب موضوع شده

و هنر را در محل عیب صرف کردن از شرائط ادب بعید ست

گردم ۱۲ ... تحقیقات قند بر ۱۲ ... معجزه ... متنبّی در لغت ... عاجز کننده و متنبّی ... گوید و اینجا مراد از معجزه ... کسیکه دعوی ... نبوت کند ... شاعر است ...

گویند ... نام شاعریست ... چون ... بیعیب است ... ترجمهٔ الالفاظ ... علت است ... ۱۲

پس بخود از انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلم اشتقاق یا[فت]

و تو همزه بخویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر رنج گنج برا[ری]

تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع

می افتد که اگر در میزان این کلام خلل بیند بصحت فکر بیرون ار[د]

چون صحیح شده هست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم

معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند که خطا نزدیک

همه جمهور ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت

نه هند که همزه ماخوذ گردد هر که قال را که جوفش تعیین

اعتلال مواخذه هست تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او

مضاعف باد حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی

همان نسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با بی

در بست کنی زاینده گردد یعنی اب الف بالاقیست

الا لا ارشام از جریان قلم اگر بیاری بازی بیار و بزی شکار کن

رساله اول اعجاز خسروی

چنان چسپان بکام باید کرد و زیاده نباید گرفت که عالی همتان را از زیاده تنگ نباید آورد بلکه لا باید گفت

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش

سینها اگر شینی سنه خال بر چهرهٔ تو نهم میانهٔ شهر را ای یکش

ور بسر آبی شو و شرابی بگیر نظم هر سخن آراسته در بیت

زین ترکیب خوب ۞ از سر دانش فرو رو بعد از ان باری

سین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع

نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز

یعنی چنان نیز آید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این

دالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه برون آید مصرع

وال بود سوی معانی بحرفت ۞ انگیخت چنین که ذکر شو آز در دو

بر آید زیرا که نامی دو او با آلایش کام و زبان کار ندارد و چشمهٔ معرفت

از تراشیدن سر توان یافت چنانکه عین از حلق دراز دو طبق

درست شود چنانکه باب از دو لب و زبان قلم از تیغ نبید اگر د

چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان

هر جا که صلا گویند و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که

طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب سر زبان و از لت دون

دائره چشم از دو تخته در پادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن

چشم وقت گفتن دیده قرینه است که هم چشم را دائره هست و هم نقطه و چشم دائره میم دارد

و اگر دائره را بشکل گفتی دائره میم ضایع رفتی و ابهام نشدی ذوق

لفظاً و حساً از کام و زبان بحاصل آید لذت نیز لفظاً و حساً از سر زبان

توان یافت **شعر** شود زین بیانم حلاوت مهیا ٭ چنانکه از

زبان لذت و ذوق حاصل **حرف هشتم** در نقطه که از

نقطه بباید نسبت اینجا همه ز حرف و **نقطه** چون از مخارج

حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنم

و لطف آن بیان روغن از گنجه بکشم تا هر نقطه از ین کتاب

چرب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد

شعر و علی نقطه تبسم خیا ملک ٭ کالعصافیر

علی سمسمة قد تقع ٭ بدانکه لفظ بر دو گونه است ذهنی و خطی **مصرع**

تو بین که من و دو نقطه از سر قلم ساییم نقطهٔ موهوم نیستش
هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی بادشاه و در مرکز استقامت
بر بسان خط استوا است بایستاد دائره چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم است و دوم آنکه
نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهما کانی اند که
بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطی
نسبت لفظ و حرف اینجا هم + شین سه نقطه دارد
و چشم هم شین سرتاپای همه خالست یعنی شین و خال
هردو آبرا اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست
یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائره
دو رخ بیک خال توان خواند هرگاه که دو هم شد رخ باشد
هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذل باشد نه دل در
انبار ملک دو گنجینه باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطه
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب
خط که بی خال باشد حظ است مصرع

وحید در صفت مجتزفه صفاهان سه از داغ نمود کین دل ریشم برگشت چو دخل آن جا کیش فقط دخرج بالفتح یعنی برآمدن بمقابل خرج که یعنی در آمدنست

حسن از خال بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده دیدم گوی
دو دانهٔ چاکسو ست زیر دیده * تیز طبعان را باید که ازین حرف
نمونهٔ نقش باستادی برگزینند که رخنهٔ سرفه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رمی حکّت حرفاً بفضله
وصفحهٔ قرطاس من الحرج تکتبلم * خط چهارم در نوادر
که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چهار حرف
اندرین نسبت علم و ادبست * چون کلمهٔ چند
در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصهٔ هر علمی پیشوا
میشود و در ذخیرهٔ این فقه صرفهٔ دخل و خرج باز نماید تا
هر که درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء
العلیم حرف اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک
نسبت اینجا استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلات
متبحر شریعت تا ایشت علم مسلمانی چیست شرع کردن در فقه
طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار است هر که بر فرش تعلیم زانو زند
هر آینه که مبسوط بردی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه
نزدیک او منثوره است شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار
قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی است که نزدیک او جواز از روا
ولا جواز را ناروائی مدام نکشد شما در تعلیل مست کنندهٔ عاقلان
زبان مولانا بر نخجگیهای قدوری را متنا ولست ترکیب بزدوی
هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود چراغ باید خورد
که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا ما را درس
در دل سرد شده است بکر را مو حنیفت شجرهٔ
طیبهٔ علم با صول و فروع قائم است فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

گر بعضی فقره وصفا آمده کنایه از صلاوت و کلام خواهد بود و بعبارت دیگر منشی بحجه اگر گویند چون ابجاد از نطق ست لطفی عجیب پیدا آورده است ۱۲

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که غرض آن در نتوان
یافت از اندر چه آمی طبعی داشت با جارت که آن حروف بیرون
داده است که حد آن کم کسی در میابد چنانکه بر روی خصم ادا
تواند کرد و آیت و هایت آیت درست است بر زبان
گوشه نشینان درکان نعمان بحجه نتوان کرد تا حدیث طبع نباشد
اصحاب بحث منع عظام و حسد در راجز بکه آن گوشه نشینان
نتوانند کشید و با لطبع تیز [illegible] از یک نظر ان اعظم مطایرا
[illegible] نشان فتاوی الشرایع حرف دوم در استعمال
الفاظ منطق [illegible] نسبت هم از منطق درین فصل
صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فصلی
ساخت و انسان را آموخت که حقیقت انسان
بدان پیدا گردد و آن فصل موجب کلی ست اثبات
بشریت را و سالب کلی هر جماد ستیر را از هر دم چون آدمی را
فصل نطق عطا کند چندین جوهر معنی بار آرد و
بشناسند حیا و کنایات حرف سیوم در معقولات عشر

یعنی از مولید ثلاثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند ۱۲

هم ز مقولات عشر بین نسبت ذات مرد جوهریست

کہ کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت کیفیت

او بحسن محاسن توجیه نپسندید کرد او لنفعل دانند که اگر

روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد او در کو

و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش ببردن نفهقد

و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت

اسم جوهری بروی مضاف توان کرد ۳ اگر یک سخن

گوید آن پر خرده برابر بود با مقولات عشر حرف چهارم

در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از

نظر بنگر حرف الفاظ نظر بدین نمط که مولانا عین الدین

مدار علیه دور النسبت و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول

شعر یلازم طبعه عین المعانی ٭ ملازمة المواطر للسحاب

خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم

و نمودار استعمال برسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف

اول در نمودار استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در الفاظ امثله و اشتغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اول در نمود
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویس ، اینک اینجا نسبت اعضا نگر ،
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطریق
انگیخت صرف میباید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن را
دو نسبت است اصلی و اصطلاحی اصلی با عضو
و اصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدیم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضای رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است
اصطلاحی چنین که صدر جهان را دلیست جهان در جهان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وقاضی ما هم صاحب صدرست وهم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند واصحاب صدور دیگر دی محفل صدر اسلام را
دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالید نذیری روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر ریز
صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست وآن قلیبا
وقلبی را در صدر نشانده اند که وزیرست دخل صدور در
دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدر نامه محمد وم همه دلداری
از معنی صدر نامه پرشد تا ذیل در صدر هنوز هست معنی
از بطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحمه الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با جهات لطائف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتائج بسیارست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد سید این گوی قابلیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت مینماید فرمود
تا بدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواجه ظهیر را
کاغذ نبود که جواب رقعهٔ ما بر ظهر پشتی من نبشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ اسلحه و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم تا بر انسان که نمودم بهنر
بر بندد و در بجای زر و زر در محل زر بندد حرف دوم
در الفاظ اسلحه و اشغال نستقش هم زد بهری بنگر
بدانکه الفاظ اسلحه بسیار ست اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز بنمایم که ازین
بیش نگنجد آنجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را مانند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن
توانند شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

نصر من الله پادشاه متوکل با قوه توکلت علی الله مدد را در قالب

مدد است از خدا ۱۲ — توکل کردم بر خدا ۱۲

ملک افکنده است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان جهان
پادشاهی است که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
است کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزاده
در سن سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدای
پادشاه ما ملک وکیلدر را برسالت کافران روان میکند
تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امید است که همه
مسلمان شوند زیرا که در ادا کردن وحی میگذارد فلان
ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نائب باربک در تبلیغ
فرمان پادشاه فلان را مبلغی انعام فرموده به تبلیغ
موقوف است گماشته ملک نائب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گری بسیار میکند که با دل تبلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجب ادای دارد که گویی اداها زر و گوهر میکند
نایب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود و مردمان را
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش ادا
پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلان را با علم فلان
حاجب قبای بعلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی با علام شرع آراسته باد
لفظ موشح که در امثله نویسند نسبت دارد
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری و صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس لوشاح گوهر یافت
موشح است اصطلاحی که نسبت با امثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و پادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گرداند اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۲۷

بادشاه شاعر را موشح گردانید ببیت هر چه الفاظ اشتله ست دگر
همبرین گونه بی مثال بنید حرف سوم در الفاظ متفرقه که لفظها
نسبت مختلف نگر چون غرض ست مختلف شد بدانکه لفظ تر
در ترتیب و ترصد و ترکیب و تشنیری و مشتری و امثال
زین همه الفاظ که در وی تری و تری موجود بود اجزای آنهمه در ذکر
آب و بحر مناسبه تر جواب و صواب و آب نیز چون آب
دانشمه درته دارند همبرین جوی روان باید داشت الفاظ
عطیات و توقعات و انچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم
و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام
خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود وظیفه
سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام که سال
در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهر ست
بیرون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است
مناسب افتد اکرام چنین که محل اکرام
در اکرام ست و از اکرام چگونه همه خلق را ... نشو

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده هست لفظ ملتمس را
چون در اول ترکیب مل ست و تامل را در آخر و آنچه دیگر مثل
این آید در ذکر شراب ملائم بود در مراد چون ضمناً ادعی اید
و راد جوانمرد را گویند همدرین نسبت اولی و چون اول
مراد مراست و معنی مر تلخ بیس در نسبت حلو و مر نبید
شیرین شاید و اگر مراد در قلب اندیشند آن معنی هم دارم
لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان و زه رود چنین که
غرض از روان کردن کلک تیر وشش آنکه لفظ فحسب در ذکر
حساب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر حسا
باخر رساند فحسب و فلان مودی اگر خط را اصل نمود
فحسب و فلان محتسب اگر حسبةً لله کاری کرد فحسب
لفظ فبها در ذکر بهی و نیکوئی نیکو آید چنین که اگر
فلان به بهی و خیریت کاری کرد فبها از لفظ
اهمال جز تال حاصل کم ست هم در نسبت مال
خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

از اهمال نقش بال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال در بته
ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی و کوتاه کردن
جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکنند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز میباید داد تقصیر نکنند
یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاه کردن جامه چنین متمم در تطویل عمامه
هیچ تقصیری نمیکنند و چون بارها کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه بحلق سر میپوشاند در آن شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگرست که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

آنکه بعد حلق و سرتراشی جامهٔ پشمینه میدهند که بپوشند ... تلبیس جامه پوشیدن از منتخب

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در
فرستادن یکه و تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاق قلب فقد ضاق رزقه + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی صرف ترک نسبت زاختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی نیست
بر بنیان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین کدای
بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای توقیت لفظ در چنین
که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه خواجه درمی نبینم
بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جایی که ذکر مراعی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شحنه نگاهداشته است
چرا نمیگذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
انبیا فریده اند ستور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
و پرده و آنچه در و پر باشد میان پرندگانش پرواز باید داد

۱۳۰

رساله اول اعجاز خسروی

باآنکه از پیر نسبت دور باشد بهیچکار در پیر و نسبت در باید
آورد چنین که در لفظ پرچم پرست و میان پرچم و مرغ نسبت
بغایت بعید بینها مناسبت چنین باید انگیخت نسبت
معنوی بدین صورت که رایت همایون که فتح از پیش پر
میپرد اگر گویند پرچم را ریش موی نهست اما ریش که نیخی
او دست غیبت باید آنکه بمعنی پرچم از پیر هم میسازند و لفظی
چنین که اسپ فلان بر طریق مرغ نیم پرچها نسبت و آنکه
خانه سپنج و سرای سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد
چنین که درویش هشت بهشت را سرای سپنج گیرد سه و پنج
هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را سپنج گرفته است
سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست
لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخششی کم
باید داری همچنان باید از نوع دیگر باز و باید که بکاد باشد
پنج میتوان زد شاید و هر لفظی که در اخوان
بدبود هم درین محل صرف باید کرد و جائیکه ایهام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۳۲

دست و بداز دست نباید گذاشت لفظ کنند و واند و نداند

وهر لفظی که در آخر آن ند نبود و چون معنی ند خوشبوی داشته

هم بدان اشمام خوشش تواند بود لفظ بود و کبود و چون

بود دارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار

آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و گذار و چون آخر آن زدست

هم سوی استعمالات ردی رد باید کرد سه گرچه سخن من

همه در بهر در دست لیکن نکند رد آنکه اهل خرد دست

حرف سخن در کلمات جمع بین تست این غرض

هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله

نحویان و جمله محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان

چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران

چنین که محرران جمله در دیوان میباشند که فرمان وزیر برین جمله

است جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان خوان

جمله اقربا را گرد کرده است در جمله پریشانی نکنند مثل

چنین که فی الجمله در گوشه جمعیت کوشد و هر که سر رشته جمع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دریافته است باید که خسرو حمله کند و بار بربندد و آنکه می‌نویسند سائر خلق
یعنی سائر باقی است جائی رسیده بود که نخست ذکر بعضی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار می‌نویسند که مع سائر
القابه یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل با جمیع و اوصاف
به نسبت مکتوب ترکیب می‌دهد چنانکه اگر مکتوب به نسبت شمس
مع سائر اوصافه العالیة و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهرة و اگر
نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر رونده هم هست جا
محل افتد انگیزش سجعی باید کرد که هر دو معنی سائر است آید که چنین
لشکر منصور آمد و سائر سواران رسیدند و کاروان رفت و سائر
پیادگان روان شدند صنعت عکس چنین که معارف فلان شهر با
ساکنان قافله بدین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر چنانکه نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام ملطف حکم پادشاه زندگا
میکند او شاه کافه کبار را بار داده است و اگر کافه بمعنی منع بندد
کافه گفته با رقم تنبیه بالغ خبر آنها استعمال اشرف محرران چنین که حد
تیغ زنان دعوی نویسندگان حرف اصحاب مکتب حرفی کشتی‌بانان

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر رونده‌گان یا شنیده‌گان چنین

طائفهٔ حاجیان و طائفهٔ مسافران و طائفهٔ سالکان و سواران

و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند طائفهٔ ساکنان فلان دیه

و طائفهٔ نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعه ائمه و جماعت

مصلیان و جماعت سنیان و جماعت اهل سنت استعمال

جمع جمعی ذاکران و جمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان

کاران و جمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان

و طبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت

طبقه از صوفیان حلوا دوست طبقه از ملوک تنبول ده طبقه

از اهل نثار اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقهٔ حلواگران و

زرگوبان تا آنجا که تناول نسبت میرسد سخن که نیز با هم طبقهای را

پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان

درخور باشند مائدهٔ سخن فراخ است فرودستان را نیز فراخور ایشان

دستی باید داد شعر عِظَامُ النَّاسِ لَا یُحْتَاجُ عِظَامُهُمْ اِلَی الْعَظْمِ فَذَاکَ

الَّذِی احْتِیَاجٌ حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم

از تشبیه ۲ بهست استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق
و طریق و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این الفاظ در محل
که هست استعمال می یافت درین طرز نیز آن روا نمی جایز
اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه و تشبیهی باشد بهتر چنین که ما
در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب
بقاست اینجا بلطافت جاری گردد و اگر گویند چون آب است یا بسان
آب است تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جایی که ذکر گفت و گو
باشد چنین گفتار تو گوئی شکر است یا گوی ملک گوی سر دشمن است
و قامت فلان گوی چوگان است در لفظ پنداشت جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطاریست جائیکه نسبت غالیه
بکار داری عافیت شمرداری بکار آید و شکل جایی که ذکر زلف
و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان
خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد و اینجا اگر گویند مانند

بالفتح مانند و بالکسر بمعنی باز آمده هست و شکل منطقی صورت تقدیم و تاخیر مقدمات قیاس است که در

۱۳۵
رسایل اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند
در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست
و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع
کرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیک ست در حق
رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوه
رندان دارد و اگر گویند که فلان شکل و شیوه زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جایی که ذکر بزرگی و بزرگان باشد
چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند بر کاری طفل وار نیباید کرد
معنی درست اما از تناسب دور می افتد زیرا که وار بزرگان همگویند
نه وار طفلان بزرگوار بیگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز میگویند
آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتواره بزرگ را خروار گویند نه خرد را
لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای
آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جایی صرف باید کرد که بر
آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت
و هوای فلان جان آسا مایه حیات است آیین را چندان عرضه نیست

۱۳۷ رساله اول اعجاز خسروی

ازا بجمع باید برد تا از آیینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آیینهای فلان در جهان روشن شده است و آنکه می نویسند
برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست این در محلی باید گسترد که از نمط
نسبت نگذرد چنین که پیش پادشاه برنمط بندگان خدمت باید کرد
بارگاه آسمان نمط پادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند
یا فلان در فراش برنمط بیماران غلطیده است و آنکه مینویسند که سخن
برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چوبیست که نساج جامه
بران پیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بر بافت
سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان نسیج وحده را طی کرده است
ای لم ینسج علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال
بافته شود و آنکه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل
سخن یا برین هر سه لفظ راهست و استعمال هر سه قریب اند
تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند بهیچ سبیل
از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب شاه
و شارع و سفر و منزل و اصحاب طریقت و آنچه مشابه اینست آید

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق رهروان تواند رفت وطریق سالکان
برجاده قدم رسول ست و باز کانرا اول طریق امن بباید دید وآنگاه سفر کرد
این خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینویسند که کارها بطریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که درمجاری امور طریق صدق مسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هرکه بر نهج معاملت رود البته جائی
برسد و نهج علما صراط مستقیم ست و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی در است روی
گذارد لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود فلان
این سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد و خانهٔ سالک برای آینده
و رونده سبیل باشد سبیل سکهٔ فلان دیه آنست که بهیچ سبیل قرار
و تفرقه را سوی خویش راه ندهند و لفظ چنان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند و در ترکیب آن لفظ جز نان لطیفه دیگر نیست استعمال هم
برین نسبت درخورد باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلای خوان
چنانست که کسی گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نسبت چاکران را
چنان باید داد که کار پخته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارا ایش باد
آنکه میپسندد که برینگونه وازینگونه جای رنگین آید که نقش وصورت در رنگ
و نگارشی دیگر هم ازینگونه بود برینگونه که بادشاه فرودستان را
جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر آدکارها را بران گونه نقش باید بست
که وجه سر خردی مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سپید کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر
که مثل آن باشد بران سان که مثل چون وسان چون درینجا هیچ انگیختی
درنمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار
صرف باید کرد کسی کو بر بنیان گذارد قلم ها به پی مثلیش خامه گردد

علم حرف بهفتم در کلمات معذرت نسبت مختلف

زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر فرش انبساطی
گسترده شد قاعده عفو قائم میباید داشت و صفحه انبساط را
بدست صفح طی فراید تجاسر چون از تجاسر چنر سر کفش ست چیزی دیگر
نمی خیزد وانگیخت چنین که اگر در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آفت

که در صفت نقال بعین عذر بالیستیم لفظ گستاخی چنین که درین
گستاخی بلطف عمیم از عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم بپوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزهٔ اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین آیاد
برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر ناهموار
بیند از راه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت سه اصلح

چو خطاست گر خطائی بینی * عیبم نکنی کاصل خطائی نکند *

حرف هشتم دران شاء الله ترک نسبت زبهر شرح غرض

لفظ ان شاء الله بکتابت مرکب نه آید الا در تلفظ و ترکیب درست است

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر
فضلا مظهرست که ان کلمه شرطست و شاء فعل ماضی و در
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء النثر

رساله اول اعجاز خسروی

اشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری و اگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیر است خواه انشاء نویسند خواه بمشیت
سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم
و بمشیة الحکیم سوی مشایخ انشاء الله مصلح العباد و انشاء من اکرم
المتقین و سوی محرر بمشیت الله الکافی و اگر جانب اهل سپاه
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی ملک انشاء
الملک سوی امیر حاجب انشاء الباری سوی لشکریان من له جنود
السموات والارض و انشاء الله ناصر الغزاة و انشاء واهب الفتح
و انشاء ربی نصیر الغزاة حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت و اگر در نامها نسبت دعا
بالا رفته است آخر مینویسند الدعاء کما سبق درین طرز کما سبق
جائی باید نوشت که نسبت علمی و فضلی باشد تا سبق درست افتد
و اگر نسبت کتابت و قلم بود الدعاء کما کتب و در نسبت تیغ الدعاء
کما مضی و در نسبت آب و قضا و قبالة کما جری در ذکر نجوم کما
فی الراس و کما فی المطلع سوی بشعر انیز کما فی المطلع و اگر سوی قاضی

و آب و قبالة که مراد از کاغذ شرعی باشد و لفظ ما در کما مناسب آب است ۵ قوله کما فی الراس یعنی چنانکه

وزیر با لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر و تصدر الدعا

(چنانکه دربالا بتحقیق بلند کرده شده)

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی

و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف

ارتباط است این نسبت خط و قلم درین خط و در خط

دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه

مقدمات بسیار خواهد بود و بعضی مختصر و بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت

بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را در وضع نتائج چندان

مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف حمل شود پس بر سر هر مقدمه

سخن بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از

نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل

آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض

آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگر

از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطارد ان زمین روشن کرده

میشود که الفاظ را درین تقویم بترکیب مناسب بیاید واد علی الخصوص کلمات
که در سر نامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الدین
یعنی خورشید ملک شرق وغرب ست وطلعت را نیز با خورشید
نسبتی تمام یا آفتاب جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منیر لیست در ا
کرجانه آفتاب ست وبرآمد آفتاب از آفاق تویا ذات با کمال
کامل الایام بدر الدین یعنی بدر بهر در ایام کامل میشود یا غره میمون
حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابرو ست وبا هلال وعین
مشابهتی تمام دارد وعین آفتاب ست تا نسبت تشبیهی واستعاره
ومعنوی وخیالی همه درو درست افتد وآنکه عین العلی یاد کرده
نه عین الدین درین نیز صرفه است یعنی عین هلال العلی نسبتی تمام دارد
ودر علی نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان
لقب بیش نبایدی وخیال نخاستی یا تو بسند که ماه روی
سپهدار قمر الدین یعنی ماه سپهدار ست وآفتاب سپهدار نیست
اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت وجبهت وعزت وروی
تعلق بذات دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف

ومنزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست که آفتاب
دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین در ینصورت
اول مناسبت لقب از سر نامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری ست و طلعت
و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود آفتاب
جلوه کن کز نور خود دارد جمال ٭ نی چو مه کز عاریت نقصان او
گیرد کمال ٭ حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابو بکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شه و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز هست
و آن بر دو گونه هست مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیچ
و سنان الدین مشتر تیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات
اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فایده
حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم
آنکه بی نسبتی تقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع بر آن سان
که بالا مزوار کردم و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی
دیگر را که تعلق با سامی رسول دارد چون رسول تشریف و آرای دین است
و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد
و گرنه همان نسبت دین بسنده است اما اسامی دیگر را باید که
لقب مناسب دهند چنانکه عین الدین خضر یعنی خضر را چشمه
و سبزه نسبتی تمام است و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ
است و در لفظ مودود دود همی آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس
استاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین بشیر و شجاع الدین [illegible]
و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چند انگ بینی
این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند
آن نیز ابداعی بود پسندیده که خاطر هوشمند حقیقت این است که

رساله اول اعجاز خسروی

که القاب نامصطلح اول نامطبوع و مزلق نماید اما چون بخفت لفظ
ولطافت معنوی موازی قدیم بود و بعد ازانکه زبان زدهٔ اصطلاح
گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست
قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر در ازاء آن غیث الدین
وضع کنیم حالی بنابر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت
لفظ ولطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی توئمان
باشد از یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود
که میان دو برادر حقیقی مصرع و آن نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بها درست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آبست و دیگر چون
باران را نسبت به بخشش و جود هم ست نام حاتم و عطا و موجود
که در وی جود موجود ست نیز ملایم بود چون یک معنی عین چشمه است
در موجود لفظ جود مناسب ... است ۱۲ و همچنین لفظ موج مناسب است
منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و همرا
که در وی عین بود چنانکه عمر و علی یا لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

یا آب بود چنانکه خطاب و شهراب درخورد این لقب ست و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب برسم تنظیر نموداری کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم **تفصیل الالقاب والاسامی** مجد الدین
منظر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی و جانی نسیم الدین
ابوالطیب و ابوبکر و قبول ثمین الدین فرخ و مبارک و ورد الدین
لفظ ابوالطیب و ابوبکر و قبول بجهت اشتمال لفظ طیب مناسب نسیم و همچنین طیب مناسب نسیم ۱۲
ابوالموید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین فیروز و منصور و غاز
و مظفر عمدة الدین ثابت و عامر مقالة الدین منور و خلف
ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی و بهرام شه و کیوان شه
نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده و پیش اهل معنی
داشته آمد از واهب مواهب امیدوار قبول قلوب بعده می‌امید
بعز اجابت مقبول باد شعر کالمخلد خلد فی الوری + لو کان فی
بالکسر جواب وادادن ۱۲
دخل حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید ع **از نثر و کمالست نسبت اینجا**
چون نسبت ترکیب الالفاظ و ترتیب مناسب القاب
واسامی براستی و صواب نموده شد ترتیب حسب دیانت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وتحمیدات وسپاسها وخطابات که مناسب لقب بود واغراض کلی از مکتوبات مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمهٔ چند از صد تسلیمات تا آغاز عرض باز نمائیم بعد ازان بمقدمات اغراض پردازیم شعر ونثر می سهام الفکر وفیها بشدة تشق قلوب الحاسدین فیما سهما تسلیم الخدمات خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بحیساب که لوح پیشانی را تختهٔ خاک گرداند وسجود بیشمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک ممکن نگردد وخدمتی با تسلیم بجان وبندگی با هزاران آزادی تحریر افتاده ع بر خاک آستان عزیزان قبول باد میران نظم الامور آنکه در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل باری وبیمن همت مخدومی کارها بر حسب مراد است درین طریق چنین باید که برین جانب از عین عنایت آسمانی وپرتو مهر وشفقت مالک الملک صبح روشنائی بر آینده هست وآفتاب روزی از در وروزن در آینده لیکن وازین طرف از فرط تربب العزة چنان مراد قلب دارم که با بدو محبان نیک رای باز گوشه گشته اند وبار کین شده منهای شان واب ادب باد برین مسوی از کرمی قصور ربانی وبرکت طینت پاک کرده

ومدد ضمیر معمور مولانا ابوابهای امید در برآمده است و اسباب عمارت خانه

از در درآمده بیت واهده ببهر دوستان ابدی: من یدالدهر

راحت النخلدی روبیة التعطش وآنکه مینویسند تعطش بجمال

فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت دیدار عین الدین یا

عین الشریعت یا با مواج رویت آن متبحر یا بدان منبع لطائف

یا عین علو یا بحر نظم در لبنهای دیگر نیز هم برین آب قلم رانند سینه

که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است امید که از نسیم

لقای آن خلیل گلستان شود تتیمی چند که خال زاده دیده بنده اند

پیش از انکه در کوچه افتند بر سر ایشان میباید رسید جگر گوشه

چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزند زاده است

اگر چه جگرم را پاره پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد

امید که نعمت جد هرچه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبار

از پوست بیرون نیفتد شعله اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است

در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد

از منشا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب را

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

از کحل دیده میل بمیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از ان طرف بنشاند
آخر زیس گرد به بینیم وقتی آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد
سهم الغرض غرض از بر جا اس نهادن این کاغذ در نسبت تیر و کمان
قصر این راز مبنی بر آنکه واساس نامه بنابر آنکه در نسبت عمارت
مقصورست این صحیفه بعمد و در نسبت نحو و تصریف اطناب این
عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات
مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا بنجوم گذرانیدن بر ضمیر
دریا دش یاران قلب رحب که بحر ست گذرانیده می آید در نسبت آب
بر قلب آن خبر که از خوانندگان را ربح تمام حاصل می آید معلوم باد
در نسبت علماء عمده مقصود ازین تناسب مرآن کین هیئة بنیاد دم
استوار بماند خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل
بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات
و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم در
انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال و اصحاب و
اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

151

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان ترک و
خیزد حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف
پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و
مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول در
تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب
سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و لعل ظل الٰهی که زحل و مریخ از
ارتفاع آن رنگ آرند استظل الاسود و الاحمر لیطلا لیها باحلیة عباسی
و سلیجوقی از سواد اعلام و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده بشام در
لرزه سواد الچتر چتر سفید سایهٔ یزدان که بیاضی ست از سواد
چتر سیاه با نور جبههٔ سلطنت خانهٔ دولت را روشن گردانید
ورقهای همایون چتر سیاه بیضا اسلام را در خیل بر و ... آورد
زادت بنقیتها مدّ الله ظلها علینا دقایق الرمل ملک نصرت
که داخل بندگان درگاه ست با لشکری بعدد رمل از عتبهٔ استقرار

خارج شد علم لعلش حمرة برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات
که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسج
شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد
و از موج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسج را بنقش حمره گرداند
بدل مواکب الکواکب ماه رایت ملک بدرالدین قمری طالع
سعید یا کوکبهٔ سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود
عن قریب در برج استقامت با انجم مسعود ششن اجتماع یاد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس امین :: لعب البازی برادر طغرل خاصه دار
بداند که چون باز ملک شکار ریک بر بط چنگ زد ملک مست بود سوی
چکادکها و رودها میل کرده و بازگشت و رایت همایون میان قمر
بازداران نوساری گذشت و یک جناح در دیه پال چند برسید آن
موضع که از پیر مرغ انبوه تر بود دران زاغ زو چنان شده که پرنده
پرنمیزد شاهین نائب شکار ریک راهی باید گفت تا از خرابی آن آباد
بوم پیش سلطان باز نماید مصرع ما نا که ز لطف پرورش فرماید
ملاطفة الملوک قربک میسره که بر سر چشم سوی ملتان نامزد بود

که این خواجه سرا نیست سرور + و در هندوستان بمناسبت معنوی و از جهت تمیز لفظ خواجه را اکثر القاب ایشان ساختند ۱۲

بود سوار را مدام در شراب راحت داشت اما قرابیک میشوم میمنه بیجه

قرابتیان خود دیگری را آب خوردن هم نداد قلب القلب در قلت میسر

هر سیم قلب که بیرون آمده است امیر صدره لیسور روسی نگاه داشته است

و هر که میرود بسبب مشغولی شراب یارش نمیاید قلب میشود و هم از در

د میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده است و زر ساخته [illegible] آنکه زر

از درم باز گونه شود آن حریص سرخ را که قلب است [illegible] برای آنکه

زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع

دانگ لت باز گونه تا تل کنند آن فی الهی الغنیمت خواجه وجیه روی

که امسال در تاختن ولایت مالوه روئینه و مسینه بسیار افتاده

و از خزانه زر قلب هم بیرون آمده قدری روئین و مس [illegible] سفال

زرگر فرستاده شد خواجه حسن کیمیای را بدهد تا روی ما نگاه دارد

و مس را زر کند مصرع زنهار قلیه نزند آن مسینه را مشغله

الاشغال وزیر بزرگ مهر برزجمهر باشد دستوری که [illegible] قلب

آصف بود خواجه که در خواجگی او استاد است شاگردش غلامی نکند

نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی

ابود امیر حاجب پرده دار پادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی
پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند اصحاب بارگاه و باری دارند
کاردار اینکه ایستاد ایشان برای بار پادشاه هست باید که برای بار
درویشان استادگی کنند سرچانداران دست راست و دست چپ
بازوی مملکت باشند از چانداری دلداری نیاید هردو امیر علم
در شغل با یکدیگر گوش بهم نشنند ملک سرجامه دار دنیا هر دو چنان
پرده که بجهت آبدار ایستد نظم چون درین رستها دریافتی تو
کارداران که هم زین نمط بر کار دارند لفظ قهرمان الجیوش
طلب سلطان در یافتست که اگر لطف عارض شده باشد انجا سوار کار را
اسب هم بگوزند هر که گندم سلطان طلبید اورا در انبار بلا باید رفت
ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فتراک
بزرگان دست آویز امید ست دست تعلق در فتراکی باید زد که
چرب باشد تا بهم گسستن نشود چاکر چنان دونده و پوینده
باید که در کارها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی ست
و شرابی ازین حلال تر نباشد نیست این زاهل قلم زیبا که هرجا

صفر بر سر میکشند و بعد ازان تر میسیلند لعل المخدوم با مجده

مخدوم ازان توانیم خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را نهد خدوم که سر

زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد

اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را در کور آب باید گذا

تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوندگار که بگوید بشنود باید

باشد که آواز دهد و نبارد چاکری که مطهره آبی مخدوم رساند التبس باید

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کاشانه گیرست چاکر

بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد او پخته شد چاکر

نافی سنگ باشد و چاکر جانی کش بنده را به بند آهن نگاه دارند

و آزاده را به بند زر ... چاکر همه وقت چاک باری دارد لیکن

بر ابجی نان در درون سینه طراوة العود برادر سنبل بهاری

قصر الهدا ازهار عبشه بداند که چون در قصبه بهرایچ از مزار معطر

سپه سالار شهید همه هندوستان بوی عود گرفته است و

مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد و هم بدان خوش باشد

و هوای گلزار ها کلاه که در شهر دهلیست از سر یکسو نهد که ایچ

ریحان باغی بغایت سر برآورده است و بادی در سرش راه یافته
میگوید که سنبل از ما باغی شده است نخواهیم فرمود که از بیخش
بر کنند مصرع گر بیخ تو محکم است از جای مجنب نسیم البهار
کاربانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ زعفران بسته سوی اگره
می آمد از انبستانهانی آبی و خوشهٔ نغزک گذشت چون در جنگل چنید
رسید آن همه خوشبوی بباد داد که در دی چند شتر از صرصر
خزان در رسیدند و ایشان را چون درختان در برگریز برهنه
کردند مصرع امسال بهارشان چنین بار آورد شربة الشراب
در دیه خاص رسیدیم شرابی خوردیم مستی در و همان مقدار که در
شتا نست و شیر جستیم همان مقدار یافتیم که در نام شیراز و
کواشیست و آب چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب ست
خدای شمار از آن ده بیران بنام آبادان خرسند دارد
بسیار سیما خواجه حکیم مقنعی که مهرویان نخشب را در کش می آرد
زنهار از شبستان ایشان شبا شب بگریزد که مصرع نی
نخشب شبست و نی مه نخشب مه است + حرف دوم

در تلمیحات لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال اصحاب
و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل
شمهٔ از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده است
پروردهٔ طیب خلق فلانست پریدن گل از صباست و پریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
غنچه باز شود روایح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کند
گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیبت فلان از
گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر
در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمه
از طیب خلق مولانا حمید الدین کافوری یا بادی از بوستان
طیبت بوریحان باوردی یا نفحهٔ از گلستان وجود خواجه طیب الدین
نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیهٔ از عطر صحبت
خواجه جیدن عطارست بوی خلق شرف الدین گلابی زانها ست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده روان
کنندهٔ اسپ جواد با جو برابر باشد ابر را بخشنده چه نسبت

بخشنده اسب پارو و ابر سوار آب کف دست فلان

دریاییست که دریا را کف دست کند سیم در دست جوانمردنیاید

چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند چنانکه بلند

بندگان را خرد و پرنده از بر بپرد و مرد از نیکوئی ریش المرء مخا

فلان ناخدای بر لب دریا نان دهی چنان میکشد که دریا آب آن

چنانتواند داشت فلان مالک از فراخ دستی همه عالم را در

آورده است گشاده دست بگیر و هرچه دست زند و ز

بسته نگیری جز آنچه در مشت ست ٭ جهه السوی از دماغ گنده

فلان خلقی بینی میگیرند و او شم الانف ایشان دماغ را گنده میکند

هرچه سوی بد خورد و خواهد که از منش مزاج او باز پس آید که بوی

موجب مراجعت ست فلان عوان گران شاخ ناشکسته است

فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردمان را به نی ذبح میکند

محرر ما که قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند

قلم فلان نویسنده الفیست بر سر رقم مصرع لتنفخ الوری

کلا بدالک الارقم ٭ فلان ترک در رگ وی غلامان چنان دهی

که بوزنه در نشسته در چشم پر سرمه سیاهان نگنجد چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود فلان ممسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند عالی همت
از در خوشاب جز گره نسازد جانمرد کاذب شود بهم بصر گنج
کر بسیاری با بیداد و پر آب چگونه توان خواست از کسی چو آب
داد نش نیز دشوار آید شعر جلاء العین کیفیت بجود تیغ شعاع العین
بیخت من جلاء مطابقة الاسامی بالمعانی ضیاء چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنائی
خانه اگر تاج بیابد او را بسر جای ست اگر حسام بر سگ دون فرق
بریده شود سیف برفت و میان ما شکست شهاب قلب با هش از شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب بر فتنه
مار از تنهائی دیگر چه ذکر و ذکر یار را گذاره بر سر نهی انگاه دوئی
از سر او پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را میرا است شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شام ست
شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه مصر جامع عزیز ست

خدای او را از اخوان بنگاه دارد حمیده بلفظ و معنی ستوده است

حسن معنی است حصین بازی ست شعبان هر سال میان شهر براتی بسیار

پانزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان دیوان بند کرده

و بروزها مشغول شده مگر شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش

زارست حسین در معنی نیکوست و در صورت خندان روی خاکدانی

دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر ثابت قدم ست

و ایستادگی دارد عماد الدین همه ذات صورت نگارست عمدة الملک

پایه تخت ست خدایش قائم دارد سراج درویش در طینت نورانیست

که سوزندگان لطیفش میسازند شرف ستاره از بس که گران سنگ ست

هر جا که موزنیست بسر او میرود و زبان بدگویان در حق پسر خواجه ابراهیم

کاردیست در گلوی اسمعیل در باغ خواجه ابراهیم نارگل کرده است

مصرع زانگونه که صحرا همه گلنار گرفته قلیل النتاج القاب و اسامی

کم نتاج را بیشتر از طریق معما روشنائی پیدا گردد چنین که سعید

بی علت سد باشد سعیدبه از عزیست زیرا که عزیز را عین در سر

و سعید را در دل اختیار را چون فرو بیند یار است افتخار چون فرو خوانند فخار

وحید را از زور و زنه نیم حیله ست نام وحید گوی ذی ست بر رهنمائی فرو آمده ست

سدید نیمی سد عصمت ست و نیمی بد نعمت جائی که آب کشیدن حاجت افتد

کبیر کافی ست بر سر چاه قال نصیر النصر من خذلک معلوم ست که درو

نصر بر یکی ست قمر در همه شهر بشبگردی روشن گشته ست نهایت

کارش سلخ ست نجم اگرچه شب خیز ست مصرع عاقبت در وبا

می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست عفیف نسکی ست

کمتر نتیجه ۱۲ نام ۱۲ لاغر میان ۱۲ هرگاه میان تهی شد زن ماند ۱۲

عفیف آواز سعید را هرگاه سر ببیند از نه عید باشد جلال را پای

آواز ساک ۱۲

ببریدند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرده پیش ازین

اگر بگوئی ... ان بر آرد ز بر یک گندم ایضاً فی النجوم ستاره

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد ستاید اما از دندان بلند ست

سن بالکسر ترجمه دندان ست ۱۲

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد طرق هر خانه

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گیرد و چون بکمال رسد

باز چنان کاهش کند که پهلوش بنماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خدیجه را خال بر خد نبودی خد حسن او پیدا نشدی قمر را اگرچه

قوله خدیجه الخ نقطه که حرف اول خدیجه دارد خال ست و آن بدون نقطه خد میشود ۱۲

با کمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع

رساله اول اعجاز خسروی

قطره بارانست بیاکی درک ۴ مرآت العکس فی بی آینه پیش رو

دیگرست و پس پشت دیگر بی گوهر را تار رشته در سوراخ نباشد

کم نگه توان داشت مخدره که مغزش نباشد نهش دره شود

مشتری را چون تری در ته دیدم فرو خواندم که مشتر نیست جمیله نباشد

که میل در درونه او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بدنام

نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرود بینی از آنهاست که

مه توان خواند شرف را اندازه در میانست رابعه هرسی از آنچه بود

یکی بده شده اند عاشوره هم بدیشان پیوسته گفتم عقد شما

گانه بباید گفتند ۵ که ما همی نشناسیم عقد بیست جز آنکه

دو یا بلند و زانگشت در میان باشد صفاء القرابة و عکسه

قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفاء کاذب در قرابت

عکس صفاست قمر ابه پشت پدر تخته ابجد ست که فرزند را

بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود شکم مادرکان کن

فکانست که نطفه در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و

مادر موجود می شود خونابه ست زاینده و بجهت هر دو این البدل

رساله اول اعجاز خسروی

گر در آخر عمر زادی نماندست آن خلف زاد این والد بسنده است

فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوهٔ دل ست البته آنی

باشد و با این همه باشد آب ازانها ست که آب توان خواند زیراکه

حیوانات و نباتات ازو میزاید هرگاه که از ابنا آب جدا شد نماند یعنی

بچه شکم را بکم یابی استخوان طفل اند جامه شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده است پسر صادق

نور ست و پسر کاذب پور دو برادر هم منی دو جگر گوشه اند از یک خون

دو برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو یار اند یکجا

یعنی بر یک نوع ۱۲

برادر و خواهر هم منی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ جو

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطانه یکی نشوند

اخوان امی را تخته استظهار با یکدیگر باز نخوانند دو تیغ میان دو برادر

حمیت

دو حرف علت ست بین اخوین خال البته هوا خواه باشد خال ما ابر

بیت

مهر جد به از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم سه تر

از اقارب توقع باشد زیراکه آخر اقرب رب ست در خسر آن هیچ یعنی

نباشد بجز زیان کاری خشوار شو حرفی زیادت باشد هرگز خشنود

۱۶ قوله بنت النخال همشیره رحمت رشته یا رشته یعنی رو یا گوش باشد و لفظ رشته مناسب گوهرست چون بالا در مرات العکس شده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بی خشو نباشد ۵ و در بر خوانی درست نقش داماد ٭ اول دام ست

پس ادای پایان ٭ نتایج الاقارب من الامم خالد مارا هم خالست

و هم رهنما امام الامة ابو الحسن پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست و هم

هستی دارد بر سر ما عمید هم باید که یدایادی کشاده دارد والد بو سعید را

عطا ئیهٔ ذاتی ست عین الدین جعفر خال ما هرچه یابد همه ترکند ظهیر الدین

این صلابت هم از پشت پدر آورده ست والد شمس همه تن مهرست

فرزند شعیب نیکو بر آمده ست خدای آن یکشاخ را هزار شاخ گرداند

ابو الولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین ست ابو عمار ما را هم

پدر ست و هم عم این مقله که قرة العین ابو العینا است در دیده

عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود ۵ لطیفه

کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت ٭ چو وضع شد ز من اکنون تو

جهد کن که بر آید امهات اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه

اللّٰه در ما از امهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد چو بی بی ما از همشیره

رسیده است عمیده عمه است و خدایش ید لطف هم داده است

خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت النخال ماست رحمت رشته

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم گونه آورد
اما نعمت صحت از خالق توان یافت نعم نعمه برای عجوزه اخیره که بجهت
زیستن چالیشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد
شعر لعمرک لا تعمر ذو حیوة ٭ بما تدعوه عمارا دیجیا ٭ حرف سوم
در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان
ترک و هند خیزد سهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که
تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مریخی چند که از سوی بالا
آورده ست تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته ست که
بشهاب سوزان سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری
شده ست می نماید که بدر ما تمام ببلخ خواهد رسانید ترکی چند سروقامت
از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازه قامت کنند
از آنجا که راستی ست هر چه گویند بالا می ارزد لطائف اصل ترکان چینین
که سیمک دریاوش بود آس را سنگ گران باشد چینیان را نشان چین
در پیشانی پیداست ارس گربه چشم سگ روی باشد مغل شیرینی
سگ زبان تتار لیست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

سوس ا افتاد + در چشم سن از جوهر نظاره خس افتاد ۱۲ از بهار عجم

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکرو سیه کم بینی سه ترک
یحیی ربا که غربا شد ۸ حره گوشت خوار بی هنر ست خط
محاسن الاتراک آیبک ماه هرود در خوبی با ماه آسمان پهلو میزد
اما سغل سوسن شد ملکش تمر هم سیم بر ست و هم آهنین تن کین
تغذی گوئی آفتابی برآمده ست اقبش را سر سفید شد اقبش
هم سفید ست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که از قوت
سلاح خویشتن مرد انداز دستوانه میپوشاند شاهین شکار یکه را در هنرنا
هنر نیست اما اینقدر هست که بر فرو دستان لگد می آرد و می کشد
اینغذی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش نداد
تا تنگ دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران ست
تنگی می آید از بغایت فراخ دل گشاده دست ست اما غور او کسی
در نیابد که چرا گوهر را فرو میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه ست قزل ارسلان نغ بهار خریدة الترک ترکیه چند از
سوی حطا رسیده ست ختا که در صفائی چهره ایشان روی
بازرگان رومی از اسپهانی حلبی اند روی گرگون باز گردند که دلها

ظهیر فاریابی سه اگر تو دست سخاوت کشیده بر نکشی + بهیچکس نرسد تیر لشان گوهر ۱۲ از بهار عجم

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دلال وی می هند و بها می کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است
چنان موی مشک آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست
اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض
اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد برای
رکوب جاریهٔ ترک بر آب دگیر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو را
آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق ترکیهٔ سیک دیدم دو خال بتغییر
نهاده اند اگر آن دور کنند و یک خال بر رویش نهند آنگاه تماشا پیدا
شود کنیزک ترک گل‌اندام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش است فروخته
نیک اصل ترک آس است و همه اصل هند و برای آس کنیزک هندوانی و
آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندو آبی
کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش درگیرد اما آنجا که سپید
پخته است چند ترکیه را دیدم که رخسارهٔ سرخ در پای داه سیاه سودند
اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن در
شمو الاسماء الترکیه ای خاتون مه تمام است یلدز خاتون در تمام
منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است چلپان خاتون ستاره

روشن ست قتلغ خاتون مبارک رویست جیجه خاتون در تازه روی
برای ستاره لفظ روشن ظاهر و آشکارا ۱۲
گل شگفته ست که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد مکس خاتون
سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتار ست همیاه بنات
الترک لیغیا خاتون غارتگر جانهاست هماشی ملک چنان مستوره
که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون برنگ و روشنائی
گوئی که جگر گوشه آفتابست تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون
گوئی که جلوه میکند توران خاتون زالیست که رستم منسته او
چنین که قلندر خاتون پیوسته در سلوک ست نمیدانم با بزرگان
چگونه میباشد دهی مستی میگفت که سر نزنیم اگر از سر من
خمار خاتون روضة الغلمان غلام هندو به نیکنامی نشو ونما
باغ غلامان ای مذکور غلامان ۱۲
یافته گل بهشت باشد غلام هندو خوبصورت بهشتی ست
از دوزخی زاده هندو زاده را اگر طوبی لک گویند از درخت برباید
هر جا که غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یک بنده
گوش دریده به از صد ازاده دزدیده غلام هندو اگر چه بهای ترازه ست
اما بعضی را سنگیست که با زر توان کشید ملک آخر یکدو غلام گلکس

۶۸ رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

کهکش خریده است که تا مه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند

غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید

هرگاه پاسبان غلام درست شد سر مردمان پاره کند رگ هندو

البته جانب زنار کشد نو برده تا پا بر جا به از کهنه گردنده غلامی که برون

شود پیش نباید کشید غلام بد رگ فرخ پی نباشد غلام مقامر که سیم باشد

اگر خواجه با او باز ع تنگ نباید آمدن پیش زشت و دادا و ما جر

من اسماء العباد الماس آبدار با بت کمر مرصع پایچ چاشنی گیر را

گویی از شمامه ریخته اند صباح می خندد و گل از روی او میبارد و لیکن

هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل

و گلستان میپرورد با همه با خسان می آویزد دینار سکه دارد که گوی

از زر زاده است تیر سهم الحشم خاریست بر سر چشم زنبور را انگبین در دهن و

چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند و غلام ترک و هند

یکی قرنفل و دوم لاچین بخدمت فرستاده شده اند مرصع و چه تنبول

براى قرنفل و لاچين لفظ تنبول ١٢

باشند اوصاف جاریه جاریه آن سنجر هر روز بر آب دگر است

جواری آسیا کش بر پی بیان گران سنگ چنان عزیز است که نان گندم

نیش چون نیش کژدم و زنبور و مانند آن داغ اری بود بصورت نیش که بران رگ

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیچاری کنیزک گلبدن اندام هیش بی بی سنگدل منبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد
کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را اگر شکم سیر مباد که خود از سیخهای
ده منی سیر نشود و کنیزک را از ایشان نیم سیر خرسند دارد کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دستهٔ آسیایش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
نباید خواهش تخته بندد زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سرا دمی آید کنیزک سبوکش را
طرفه حالی ع گز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق ٭ اسما
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن برآمده است
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
حربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده است و نوبر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشو و نما
یافته است حکایت بالا اگر برسد راست او گوید شراب کباب پایه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مایهٔ فسادست چنانکه اگر در شیشه کنند عنبر او و سوسن که آزادش
گروه بلغایت زبان آورست بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و از صد گلش یکی
نشگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
پریشان تافته نشده است سه ندانم کسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریابد و را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقره خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند اسب طرفه
جانوریست که چون پالیش شیخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست
که پشتش را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجهٔ خراسان
ماثوریست که گرد آسیا ر خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجه نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب درمیان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ما که تا
نیست نجتی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام

خواجه صالح یمانی ناقهٔ دارد که گردون کوه را نند ازتیزی سنگ را بشکافد و بیرون آید شتربانهٔ ما اشتری دارد کوک که اگر از شامش تک دهند شب در حبشه کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد بارش از دل بنده برداشت دراز گوشی که از ان خدمت رسید بارگیرست و بنده بمنت بخشش در پذیرفت نه دراز گوشی که بجهت بارکشیدن فرستاده شده است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را بار دو گرداند تا بی ادبی حمل نشود و ماده دراز گوش اکنش که خداوند فرستاده بود سقاء بنده آب از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده وضع منتی گران بر و بار شد

شعر فان کدت یاذ النسر تسر جرمه ❊ فذلک فی بطن الجحیم استتر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الاکرام بدست از بز غندی روان کرده شد دران میان دو ماهه از انها که هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ مینمایند که گویند دو قران بر سر ایشان برآمده ست مقصود ازین یادگرد گریزانه آنکه من بنده گرگ کهنم می شنوم که امسال از زبر بوریا گوسفند بر بری در نهر واله موج زده ست بسیاری از دبنگی

چرب‌تر از لطف و با دم صدا و بدرمه و دری امیدوارست هرچند

بخت ما اگر جدی فلک فرستد پیش آید مع هذا فرستادن چند

ماده و بزبر بر بجد و می نشسته شد مصرع بان جانب لطف را

رعایت فرمای حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات

مختلفه فصل الحبوب امسال از وفای فصل غله در جهان

نمیگنجد گندم در بزرگی گوی خستهٔ خرمای عربی ست و گنجینه دار

تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن میگوید و موی

از ریش شالی نوبتین غله فراخ فردوس در تنگی افتد گندمی که در جیب

افتاد در خور رشته نباشد صد من جو که در سفیدی کافور جواند

از پایگاه آن جواد القیاد التد بجوده لاشه خدمتگاری را رسید لیکن

ماشی چند بیجاوی دانه مانده اند ایشان را ع در پایگاه تربیت

جاودانه کن دقائق الطحن صد من سپیده چون سرمه سفید

در چشم توان کشید رسیده من آرد گندم گوئی نور است از سفیدی

فلک ساز آورده سنجید میزان کرم و اصل بنده من نیست حق

از نوری که جوزا زاید فرستاده شد شصت من خشکه جهان دوست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اگر بیزانند با دقیقهای نه آنسیا آمیخته شود بمطبخ خاص رسانیده
که نان برنجی به از نان زرد مفلسی کز آرزوی قرص جو دق
شده قرص کافور از پس مردن نگر بینید بچشم سوق السماء
علی رؤس السوق بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری
و چون کار بد باشد و مسلمانی افتاد بیزاری بیست سود اگر سیم کار را
خبر سیه رو و سود نباشد بزاز را راستی از گز خویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود ترازو و اطراف
اگر چه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازرگان
مال از ده یکی سود کند و بازرگان مال از یکی ده زرگر اگر چه زر را بترازو
برنج بر کشد و محتکر برنج را بترازوی زر چو در بینی در پله هر دو برکت
نباشد جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست و آن همه کار حرف ششم در ارسال مکتوبات
و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات و رغبات
و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمائی که ما

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بنده را که

مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای که هر خطی از آن

سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را از زنجیر سکونت

در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفر مسفر مجد و

آفتاب بود از افق مهر طلوع کرد و از آن سواد و بیاض کیفیت شب

در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا پیک آهو

رسانید و از آن سواد که مشکی بو بی آهو طلب عیش فرح روح

بجا حصل آمد سواد یکه از آن قرة العین آمده بود دیده را روشن گردا

بود از شفقتی که از سادهٔ مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از

لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار سار از این قمری طوق دار بار نگیر دور اهها

بطریق مورچه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد

آنرا چون هدهد سلیمان تاج سر سازد و پیوسته خامهٔ جاری را

مجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار اخوی بارها میرسید

مگر راه‌ها آبادان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود

گشت تا تیر راه گذشته است از کلک خاص بر یجانب نامه بر باب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نشده است الغرض احیانا پیکان تیز زور ارای کوری دشمنان باید
بیشتر استعمال مجاری در محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی
احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث
بار سوی عالم چنین که از ماجرای آنطرف علم دید سوی نویسند
چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین کرده است
سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کند ارسال الرسل
قاصدان بادسیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی
آتش و جان را آتش جانی بحاصل آمد روندگانی که از نسیم صبا
آینده تر آمدند و از ورود غنچه بسته مراد خاص گل مراد
شگفت اینجانب آوازه بر آمده بود که فلان میرسد و سیری شد
و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند الحمد لله که شر دل
ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی
رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود و منبر آمد و حالها روشن کرد
رفتن میمون بپا مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حال
حبیب لبیب بیش رقیب قریب شمار شیئی شرح دهد

اخبار رسول گفته ام زین گونه پر کم گفت کسی تحج اخبار رسول

لوح الهدیه مصحفی که مخدوم فرستاده هر خطش آیتی بود در حسن

جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسیده است هر ورقش با لوح محفوظ

باز میخواند مجموعهٔ واشتاتی که از ان جامع معانی رسید دل اگنده

مارا جمع گردانید کلک و دواتی که خدمت مولانا فرستاده بود

که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم بنگاشت دستاری که آن متبحر

ارسال فرمود آن آب تنک این آشنا را از سر بگذشت پیرایهٔ

که لطف فرموده بود اگرچه قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید

دستاریکه مولانا سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود

بنده را از سر بگذشت و غرق الطاف کرد از ان ابر کرم بارانی

از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را گرم شاخ در شاخ مخدومی

برداد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر چندین کاسه خدمت

نیکجز و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی که آن سرور فرستاده بود

رسید بوسه بر سر نهاد یکتای خوی گلناری که گلاب عرق

از اندام بکشاد برسید یک لت کتان که از غایت خشکی هم خود میلرزید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

قوله یکتائی الخ تای ... پارچه ... جامه واری باشد از قماش و خوبی

فرستاده شد یک جرموجی که لطافت از موج میزد و یک میز معبری که آب از وبکد

و یکتا می زبدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این

قطره بدریا بردن با معهذا دانم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که ازان طیب

خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان ببینی تیغ که فرستادهٔ خاص

رسانید از بسکه میان نبیدش تنک و لطیف بود تیغ از درونش

چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ

بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی

بر تیغ اند کار د خاص را از بسکه آب بر داده اند آبش میریزد کارد

که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده متوجه شد کیسه که مخدوم

فرستاده چنان مبارک آمد که از غائیت در آمد گوزم در پوست نمیگنجد

کیسهٔ بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و اگو دوا

در دمی انگنیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لبالب پر بیاید گرد

تا سخن نگوید بخشنده پوست از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم

از پوست خویش کیسه سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال

فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

۱۷۹ رساله اول اعجاز خسروی

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن مسلم
مانع شد که کالای نیکو در پوست بدست متوقع التوقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت بکش بستان بحیل
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تامل را میدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند و ندهد
فلان ملک ما را شهینی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکار یک
وعده کرده بود سر رشتهٔ آن پیدا انگشت بوزنه که فلان خر ابخشیده
است شعر پوشیده است و جامه پاره میکند کلیمی که ما را شو بد حریری
داده است اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی ما را موی
بخشیده است که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگ که فلان داده است تختهای او از برگها
سیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و تهی تر صد تنکه
نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد دل میگردد امید ست که

در دامن حصول گرد آرم وعده گران سنگان آواز آسیاست که بعد
دقیقهای خام پخته نشود وعده کرم گرم روان و پخته کاران آواز دیگ است
که زود دستی بدهانی رساند ده درم که وعده کرده بود نقش ده در وعده دیدیم
و پس از نوید کرمی که هنوز دم داد چند وعده بی عدد حاصل نشد گلشکری که از لفظ
شیرین و صحیفه دهان لعلی بیرون آمده پیش دل بنده در تا پاکست تا کی رسد برای دل
بنده هرچه زودتر بیاید فرستاد تا تسکین دل بحال آید آن دوست پیش از بیست
هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی از ان ندیدیم دوم
برگ اچار لغزک که از آبیاری آب انباشته نشود و بعد از ان که دندان
امید کند شده بود رسید رباعی آن باده روشنا که جان بزداید
رو ننموده هست شیشه را میباید پاک شیشه که در صفاش بنماید
نیکو بود از غیب رو ننماید سفینة جاریة فی العین العاریة
هر که سفینه بی کرد بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود که
پیش بر روی آب ننماید هر که سفینه بعاریت دهد گوئی که جاریه
بعاریت داده بود کسیکه جاریه خود بعاریت داد قوی دل
باشد کتابی چون دفتر گل همدان مجلس عشرت فرستاده شد

امیدست که چون گل دودخانه گلابی پایمال نگردد مضاحکی چون دفتر گل
مایهٔ خنده وطیب بخدمت فرستاده شد امید که بباد ندهد وضایع نکنند
فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد و فرود گرفت فلان کس جام خانهٔ ما
بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل
کتاب گروگان بازیابد هر که شطرنج و نردبی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان
رباب عاریت برد و رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یک معشوق ست
عزیزی کبعاریت برد و فرود گرفت زنش بباید آورد و فرود باید گرفت سفره
نان کور بستان عاریت بار پس ده با یکی یحی خام معاملات العوام
والخواص هر که از وام خلاص یافت گردنش از قرض آزاد شد
فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که بیش ندهد رائی وزانی
هر دو بنقش و نقس یکی اند پشت قباله به از روی قباله گواهی که راستی
یعنی هر دو گناه کبیره میکنند و نیز هر دو در صورت یکسان اند ۱۲
درمیان ندارد گواه سست بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی
شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه درزی مادام دوخت
دقباله پاره کرد هر که شمس را زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال
کرمال را فرود گرفته اند تا سر ایشان نبیند ازین مال حاصل نشود رهنمای

وامم را بشکن تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در شتی

دین در انست دین در دیانت داخل ست تا بیرون نبری

ندانی امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت سیل

از دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری

نقش خیانت دارد چنین که جنایت و جناثت و حیانت و خنا

و جنانت همه دانند که خیانث در کاسه بزاز آنکه خیانت در کیسه

مرد و کیسه در هم دو مهره است نزدیک زن و زن دو عقد با

یعنی مردیکه دو زن دارد ۱۲

سه طلاق نزدیک مرد هر دو اگرچه آب و آتش باشد زن سلاح

کاغذین بر او غالب آید خطهای کابین زنجیرهائیست که بسیا

مراد از خط مهر ۱۲ — مهر زنان را گویند

حلقها در وی بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر میان

سر زیر زیری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر

سه انگوزنگی خواسته را زن خواهد در خانه او خواسته زن با

عورت کند ۱۲ — عورت بیوه ۱۲ — آنچه زن خواهد بگیرد ۱۲

خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر سه حرف

هم ز دعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه در

طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت نسب لقب و خطاب و شغل خبر

۱۸۴

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

همین ربط آنچه مناسب تقسیم بوده است در محل خویش استاد یافته مصرع

کاوِرادِ العَنادِلِ فی الرِّیاضِ :: اما آنچه علیحده قسمی ندارد و آوردن

آن ضرور است اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی سازند ناگفته در دل من

و از آنجمله سه قسم است یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم

نقش می‌بستند و اینجا غالب بطرز ترسل متضمن لطیفه استعمال

میباید کرد و دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم

و سیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی میباشد ع وان نمودا

واجبست اینجا ＊ اما کلمات قدیم دعا ناسخ و عقیم بسیار است از آن

جمله کلمهٔ چند که ناسخ است اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل

و ارباب قلم :: به که بی مایه نریزد اندر و آب قلم حرف اول در استعمال

کلمات قدیم و ادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ رجال برسم جدید حرف سوم

در ادعیهٔ مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال والاسامی

ع این مصراع از برای فرقست اینجا ＊ حرف اول در استعمال کلمات

قدیم و ادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گستر دکه لطیفه بهر شکلی که هست

در دام بسته شود چنین که امضاء مسلسل فلان در زیر دام گردن کشا

دام امضاه بابسته دام نعمت فلان منعمیم دام نعمته وتراحق نعمت

فلان وام شده است دام نعمته وفلان دشمن در دام بلا بسته شد

دام قیده لازال جایی که ذکر پیر و جوان در رستم وزال وامثال

این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته

وفلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان را

زاد برآمده و دو سه فرزند بحیله زاده ست زاد اولاده مکنه الله

چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین

که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق برست

همین ست که نموده آمد واگر این الفاظ بسبب نسبتی دیگر ازین

لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات

نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات

بمحل خود ست سه ستایش اینقدر بس بود وبطبع سلیم

ضمیر کند خود اگر نشد بصد تعلیم حرف دوم در ادعیهٔ

رجال برسم جدید سید نور الدین روشن شده است که قرة العین

رسولست نور العلی عین المجدیه مولانای عین الدین مفتی شریعت

مصورست حفظ صفائه من العکس علا خطیب را ملک الخطبا
خطاب شدا علی الله خطابه عماد مذکری فحل و پرهیزست و جامع
امهات معانی ذکر الله بالخیر صدر دبیر دلی دارد پر از فضل بسیار
ثبت الله فضله فی قلوب الصدور موسی شاعر چون کاغذ
بردست گیرد ید بیضا مینماید عصی قلمه سحر اجرا گا داؤد مقری
بغایت خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل التاج
سید عزیز الدین از جملهٔ اعزه دین ست اعزه رب العزة
عزت دهاد او را پروردگار عزت
مولانای وحید الدین مفتی یگانه ست در فتوی سناه الاحد
زنده دارد او را
فی رضاه محراب و منبر بزین خطیب آراسته ست زین المحراب
بخطبته ابدا اجلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید اجله الله
مع اجلة جمعه نصیر مقری نیکو یاری ده ست در خواندن نصره الله
نصیرا فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست قوی
رشدا اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجد ست
مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موی شود
هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مقبانی که در عین شهر

طینت اصل و خاکی مزاج فروتن

قوله فلان خطیب الخ

[illegible]

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کثّر الله فروع اقلامهم فی
بسیار گرداند خدا شاخهای قلمهای ایشان را
اصول الهدایة فلان خطیب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر
اصول هدایت مناسبت فروع ۱۲ مراد از خطبه ۱۲
حضرت برفت بارک الجامع علیه فلان مذکر بتخته منبر معلم
مراد از واعظ ۱۲
مذکران او استاد است علّمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ
علم داد مر او را خدای علیم از طرف خود از روی تعلیم ۱۲
از دور خویش خلق را مست میکند زیّن الالحان بحسن الصوت
آراسته کند خدا نغمهای آواز گلوی او را ۱۲
حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت میچکد مدّ دواته سواد الفضل
مراد از منشی هر که باشد ۱۲ سیاه دارد دوات او سیاهی فضل
شعر عربی فلان از درّ است که بر در کعبه تعلیق کنند عظّم بیته بمثل
ای در آویزند ۱۲ بزرگ گرداند خانه او را
العروض المثبت سید عین الدین چشمی بود بر روی سیادت
کعبه ۱۲
عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر پایه بالا رفت اعلی الله
چشم رحمت خدا بر وی باد ۱۲ نام خطبه خوان است ۱۲
یوم المحشر اذنه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
روز قیامت بر دو گوش او را ۱۲ انجمن ذکر در مجلس تیز نمودی ۱۲
کردی نوّر روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل اجتهاد بود
روشن کند خدا روح او را در قندیلهای عرش ۱۲ نام ۱۲
عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد بخوشه چینی
نگاه دارد او را خدا از مذهب مالک ۱۲
اصل او شرف کردی بیّض الله سواد کتابه سیفی شاعری بود
روشن کند خدا سیاهی نامهٔ اعمال او را ۱۲ تخلص شاعری ۱۲
که از زبان و طبعش همه دو وجهتین روی نمودی قطع لسان الریا
دو معنی ظاهر شدی ۱۲
عنه العموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام الرأس

[illegible]

الی ابی التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال مسجد قدس

رفع الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی بود خاض رود حه

فی آیات النور فلان دبیر منشور الشاطی کرد و شرح صحیفه بتوقیع ال

ازموج فلان شاعر بحر لبالب میشود جعله الله رویا من بحور المغفرة

فلان منجم در تسخیر خاک فرو رفت سهل التحکیم مدخله فی جداول التخلیه

العکس بالعموم فلان مسند که وجعبه میکند خودرا بریسمان سر

شجره بنی می بندد نالطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه

کذب بسیار میگوید قطع لسانه کسیفه وقطع مقوله بحسامه فلان

منبرشکن منبر را آلت بدگفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن

برایا فلان مفتی مستغرق محیط ست اما لوث او پاک میشود

طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج از محاسن او قبیح تر

لحی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان شعر همه شعیر میسنجد یعنی

با علت میگوید حیف موازنه فلان دبیر جز نامه سیه کردن

کاری ندارد سود الله وجهه ککتابه المیت فلان بازرگان رباخوا

سوی سقر سفر کرد لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کارهای فلان

محتسب حسبة لله نبود تحتسب الحسب علیه فلان امام فاسق مزاج بود

حل ایاما فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نبهره النکیر بالص

المنکر فلان مال دار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون شد با

علی زوجه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور فرو خفت از

لیشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دور نه کاسه خراب شد تسکر مدا ایاما

من غسلین فلان عوان را سلخ کردند تشوی فی تنور سقر فلان

کوتوال کاوینده در خندق لحد افتاد مصرع حاضرة النار

تبرج العذاب حرف سیوم در ادعیه مستورات زنده

گذشته برسم جدید علی اجمال الاسامی قمر خاتون و شمسه

خاتون و خورشید خاتون و مهه خاتون و یلدز خاتون

سترت انوارها فی ستارة الحیاء و طلعت علی بروج الخلد در خاتون

و زمرد خاتون و یاقوت خاتون و مرجان خاتون و مروارید

و گوهر حفظت فی درج الستر و حلیت بحلیة الغفران بهار خاتون

و گل خاتون و ارغوان خاتون و سمن خاتون و خیجه خاتون

سقع نسیم الخلاف من جذرها و وردت من برود الجنان

نصرت خاتون و فتح خاتون و فیروز خاتون و دولت خاتون
و تاج ملک و جور ملک و فا ملک لازال ذاتها فی الدول و خصت
باحسان الملک المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمه لله درها
و جاء المبشر بتبشیر الحیلة الجنت رابعه جعلها احد ثانیة رالعتر
و جعل تربیع القبر مبارکا علیها و صار مربع الحدث مربعا علیها عایشة لازالت
عایشة فی الصلاح و منجاها طیب معیشتها مستورة دام انقنعتها
فی الستر و سترت فی استار المغفرة خدیجه عصمت من خداج العصمت
و علیها کمال الرحمت بلا خداج زینب زینت بحلیة العفاف
و اعطی الحور الدین بهار بهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال و نقل
سیر انهار نبیدة شعر ثبت علی عین الشریعت دائما و علی عیون
الخلد تسبیح سرمدا خط نهم در تاریخ مشتمل بهفت حرف ع
اینهمه نسبت نسا لبست و نجوم بدانکه در سال و ماه و
روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت
تا انجا که درجهٔ ارتفاع معانی ممکن هست واجب کند که دقیقه
فروگذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل نگیخت

چنان دور افتاده که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد
ما بنیم که بستگی دارد قلم گیرم که با دروانست بر آب بسته چه نقش بندی
توانکرد معهذا بآتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذو القعده ذو بمعنی خداوندست اما ازو بانگیخت خداوندی معنی
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد ازو دو معنی
صورت نه بندد فکیف بیشتر پس هرچه خیزد از قعده خیزد و قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سران صنعتها خاسته است اگر با زبد النسوی میل کند
بسیار باشد که منعکس گردد اما انچه در قعده روش معنویست
بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعدهٔ انگیخت معلوم
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت انچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بظهور پیوست
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین که
بتصحیح و تکرار باستعمال معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد دور روزنامهٔ ایام

محسوب دارند اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بربامهای دلپذیر بنا
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بسر این کتاب شود حرفی کافی ست بجای
در استعمال بکار آید زیرا که ی هر معنی ده برون دهد از ته خیمها
چون دال که در جمل ده حرف چهاره حرف اول در تاریخ اتفاقی
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حر
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و سوا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بیاید بطریق معما
وایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات سخن
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطا
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده ست چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو دهم حرف دوم ربیع چون

در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود بهر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دوم دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد دوم هم چهار
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتاب
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد اینجا تعیین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده هست ضمناً روز هم درآید اینجا نموداری که
ضروری بود نموده شد مابقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
همچو شنبه زپس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته بالنسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد در روز
زحل بود پخته کاری نخل خامه درین یار نامه یا برین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه بهست تحریر بالخیر روز شنبه
بود حمل زدر روز زحل چون زحل فرود رفت و سرش بماند
ملک هند و کش هند و خط را فرو برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت در روز بر دو
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن میباید شد یکشنبه

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود بر بست این مطارا
در روز آفتاب بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان یا شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سیر قلم
شهاب وش درین حساب در روز ماه بود نگارش این حرف
شب وام در روز ماه بود از رسال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تا فتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در بین
درآید عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
ختمه بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

رساله اول اعجاز خسروی

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود

گشادن قلب عقرب از روی سیاده مراد روز مریخ بود جمل ج

چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک بهرام در برج خود فرود آمد

ناطق شدن قلم جماد از عزمیت کائن در اول جمادی بود چهار شنبه

روز عطارد تحریر این نامه در روز عطارد بود روانی کلک در روز

تیر بود باز نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل د

چون روز چهار شنبه از ته خورشید گشت ملک شمس الدین چرخی دبیر اشغل تیر

فرمود چون روز چهار شنبه از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب

بدست پیکان تیر رو تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ

نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز

مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز

برجیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر

این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت

افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دوم یا سوم ماه یا سیوم مه روشن

گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

فرزند پسر و دختر هر دو را گویند از غیاث اللغات ۱۲

این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم روز زهره بود بل
واو گستردن سایه برین بساط نور درمیانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت و روز درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا ازمیانهٔ روز سید گشت
جهانی سیان نور پنهان گشت فردا که آدینه ازمیانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت مینباید ساخت و در نما
رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سیوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مواسم بطریق
نسبت وحیل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در صین این
عریضه روز عاشوره بود قبله و بعده هم بباید خوی چکانیدن
خامه در ایام گرما میان محرم بود تحلیل بکر معنی برین ورق فرد
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظم حسین
گریهٔ قلم با آواز صریر در عشر عاشوره و ایام مقتل حسین بود در عزا

رساله اول اعجاز خسروی

نیز گریهٔ قلم باید بنسبت صفر طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله
بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر التحریر فیه صفیر طائر
السفیر بالدّر فی صفر ربیع الاوّل عقد این غنچهٔ متبسم در
ربیع الاوّل بود در آخر هم بباید تحریر در دوم ربیع الاول بود
در آخر هم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در حمل نیز دو باشد
پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فصل بر مکتوب
در ربیع الاول بود. تجلی التحریر بریختن میوهٔ آبی و ناری از دو شاخ خامه بر
ورق در ربیع نخستین بود گریهٔ قلم روز وفات رسول بود قبله و بعد
نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول بود ربیع الآخر دربار
ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نواز دن بلبل
سینه سر قلم درین گلزار در ربیع بار نیسین بود پیشین هم بباید
آراسته شدن این فصل بجمال فصل در ربیع آخر بود و زیدن
نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل در ربیع پسینه بود در نخستین
سرمایه خزانه‌ها روان از خامه تیز سیر برین پرچه کاغذ حریر فصل
در ربیع پسین بود از سال هم جمادی الاول بر بستن عین معانی

از عزیمت قلم جاده در جمادی الاول بود زین استعمال نیز دهم

حرف ست و ده هست واتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین

جیره جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود دانجال دال چهارم

حرف ست و بجمل دال چهارست در چهارم جمادی درست آمده

و چون لطیفه در لفظ جمادست در هر دو جمادی توان نوشت

جمادی الآخر عمارت این خانه سخن در همسایگی شهر خدای بود

بنا راین راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسراری چنین

در شهر جمادی یسین بود دره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر

یعنی روان شدن این خط ۱۲

بود آخر هم بیاید بر بست چین عبارت بر این آب در میان

جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب

لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقر

رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه تکرم گشت مهر بر لب این نامه

در روزه مریم بود افتتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا

نام مادر حضرت عیسی ع ۱۲

یا بعده بود فتح ابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا

بعد از آن روز یا بعد از آن بعد شعبان انشعاب این شجره انشا

در گلشن شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این

ارقام در برات بود میمن قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ

مبارکه بود در شب برات دُود چراغ بر سر قلم کرده شد

مراد از شب سیاهی باشد ۱۲ ای نوشته شد

تقسیم اقسام غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز

بود رمضان مهر لب این دهان لبسته از طعام در روزها

از رمضان بود سلسلهٔ نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اول

رمضان بود این پاکدامن را نوزدهم رمضان طی بود گریهٔ قلم

بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار

آزادی از آتش ۱۲

بود سجده کردن شجرهٔ قلم بر صحن چمن در شب قدر بود عقد این

بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دویدن ناقهٔ خامه

دم برداشته در شوال بود این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد

آرایش این مخدرات بتحریر و قصب در روز عید بود جلوه کشیدن

قلم برین کاغذ شکر بیخ یا برین رقاق سفید در شیشه عید بود

تاریخ ماه بمیانهٔ شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز

بعد از عین عید که هلال است چهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

۱۹۹ رساله اول اعجاز خسروی

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در ذوالقعده بود عین
این تحریر درآورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعده
دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم درین عرصه صفا
در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم
درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سر اب گردانیدن خامه
تحیت از زمزم محبره روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیزرو قلم
در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم
تاریخ سی روزهٔ ماه بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز
ضمناً بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم
بجهت بیست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام
دویدن آهوی خامه تا نخ ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان بآخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه بآخر عقرب رسیده بود سوم
چون ناصیهٔ این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود
چهارم هنگام آب دادن این ماجرا بتعطش اشتیاق طا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

برسر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خرد مند
داس ماه در ته سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک
تیر سر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن
نظم این کلام ماه در میانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا
کردن قلم بر عین عنوان نیم شست ماه بر سر حوت رسیده بود
هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام
درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام
دام گستردن قلم باد سیر بر آب این سنهٔ هجری ماه دم ماهی گرفته بود
یازدهم هنگام حمل معانی در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول بطین نگذشته بود
دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فردن
ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب
ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این
حال نوزماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت
میرنحیت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه به

به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین پیشه ماه
آمده بود وی جیده هفدهم هنگام برآمدن اختر معنی از قلم
دوپیکر ماه بجوزا رسیده بود هژدهم هنگام دویدن کلک سم شکاف
ماه بی سر و پای برجدی سوار گشته بود هژدهم هنگام برداشتن
شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد
این نتائج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بیستم هنگام آراستن این
نورس نقش شگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت
گرفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه بنیمهٔ آخر
سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک
کوته پای درین صحرا ماه دور بدا ز پا برجدی سوار گشته بود
بیست و سوم هنگام جعد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود
واز جوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحروف
برین میانه قماط مه دلطین بود بیست و پنجم هنگام راست
ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده بود
بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بیست و هفتم
هنگام جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن دار
بکاور رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن
قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانهٔ دلو
رسیده بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع
کواکب علوی در خانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره
بسره بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ
قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود
حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب حمل موشح بخیالات بحساب
اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول
اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه
بتقویم پیوست چهارم شمار ماه از فرد و کاغذ معلوم خواهد گشت
پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ
ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته آید

۲۰۲ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرو خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری در پای اینجا هر دو حرف میباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب دو باشد ب و اگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را بطریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائز ست نظم اینک جملی که در شمار ست مرا با جمله مردمان
چکار ست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان مبین گردد
چهاردهم شمار ماه دی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرده آید
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از وی روشن کند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیژدهم شمار ماه بجمل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط و اول ید ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامهٔ میمون
که راحت مدام ست دور ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود
یعنی راحت دائمی ست ۱۲
بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
که لات ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام
ترصیع این دیباچه ماه از درج بی در بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده ست
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را
از قصب قلم گزکرد بیست و هشتم کاتب آخر محل را
فرو نشسته است و تاریخ ماه بنشسته هر که را بینائی ست
روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک با آخر خط
پیوست فرو خواندن فرماید سی ام هنگام شرح این راز
پوست باز کرده پهلوی ماه بمیانهٔ سلخ رسیده بود و زیر و
ظاهر و آشکار شده ۱۲
شدن قصهٔ قلم در شهر حرام بود و بسته کردن این نامه در شهر امت بود

حرف ششم و تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال
درپایان تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال
دوشب و سه روز نبشته شده بود ششصد بیست
تاریخ سال که در مکتوب بین یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار تمام درآخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ
و اول محرم بود باری بود ششصد و پنجاه شجر سال نخل
بیخ بریده بود دیر رسیده شد ششصد و شصت سلخ
تاریخی که درین کتاب درآمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک درپایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
هشتاد کاتب را درانگیزش این تاریخ فخری نهایت ست
ششصد و نود درکتابی رمزی دیدم و تاریخ بود هفتصد
تاریخ این سال شرحی ست برسر قلب دراز لب این
تاریخ شتر پایی بریده است که هفتصد ساله راه میرود
هفتصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم

رساله اول اعجاز خسروی

بر سر آب بردم و تر کردم انگاه توانستم نبشت هفصد و دو دران
تاریخ شمار ماه و سال درست آمده است بتاریخ عام شهر
میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه
تاریخ سال شتاب نبشته نشده است اما درست آمده است
هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سر گم
هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست
آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه
هفصد و شش در تاریخ این سال ذوق بیپایان
هفصد و هفت عقد سنه دویست در شبه
هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد
هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد
هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد الا حرف
بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان باید تا مفهوم گردد
هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است
تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

درآخر تاریخ علم داده شده تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفتصد

پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بپایان معلوم خواهد شد

هفتصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم

گردد هفتصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال در

افتاده هست در شمار شنبه قلم بپایان تاریخ رسیده بود

و آخر سال باول محرم پیوسته هفتصد و هشتاد و شمار سال

جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفتصد و نود

تاریخ سال از سر ذیل و سر شعر خواندن فرماید هشتصد یک

سر خط الط دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و

در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از

هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی جمل و پنج ست در حساب

جمل مصرع بنویس و به بین هشتصد و هشتاد و یک ست

هشتاد و بهندسه ده پارسی باشد و ده پارسی و نه جمل هندسی پنج درهم برابر

میکرد گفتم ده بنویس آه از دل برآورد سیم را آخر صفر ست

صفر را نیز در میان صفر ست اول و آخر مردم صفر ست اول عدم

و آخر فنا در میان . رد اشارت بر آنکه اگر او دل خبر دارد در معرفت بگشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمردتر از آنکه بیشتر دارد نه بینی هر کجا هشتاد باشد کاسه بینی نگون هر کجا هفتاد بینی کاسه باشد ستان

هیئت در هندسه چهار باشد و در جمل پنج جمل و سیاقت در هندسه پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت ده در جمل نه باشد دال چهار هی پنج الف در هندسه و جمل یکی ست معنی چنین خیزد تا در میان و حساب که از اول اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت

اول اتحاد حرف الف ست ۱۲

مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج حرف سوم در رخصت گستن سلک نسبت حرف چهارم در هنجار شدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب حرف پنجم در جواز و لا جواز نسبت حرف ششم در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

٢٠٨

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در پیوند کردن اجنحه نسبت هنگام پر کم شدن حرف هشتم در انتظام دو و به چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در نسبت
مکتوب از اول تا آخر چه نسبت چشم نگه کن روشن نگاه داشت
نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
از زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود مثل اگر مکتوب الیه
عین الدین است باید که کحل مداد را از میل قلم بران گوشه
روان کند که تمامی سواده باکتحال تناسب عینی مزین گردد
میان این دقائق گرفته بی نسبتی ناگه بخلد در دل لسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج و اگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که از آن نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا از نسبت عرف و شغل و کسب
طلب باید کرد و صفتی باید گرفت تا هیچ محال است که نسبت
فراهم نه آید اما طبع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد به آن به که قلم در پی این طرز نراند تا خشک
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در رخصت بستن سالک نسبت

٢٠٩

هست اینجا زجواهر نسبت اما اگر جوهری خواهد که بقوت
طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق
روا نباشد مگر به دو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی
و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت آن نیز پاره شود
ورودی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه
در بعضی محل حلیهٔ نسبت عمداً گسسته شده است تا جبههٔ
مقصود بی علاقهای بالادری روشن در نظر آید و شرط دوم
آنکه جواهر معنی بر مهرهٔ کاغذ بی گسست چندان نثر کنند که در
اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جاده بی نسبتی را
فرو پوشد و بیننده در گرد آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق
گردد که به بیجاده نپردازد سه رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی
زینسان گسل که بدان رکت درنباشد ریسمان هم
حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد تار و پود نسبت کتاب
و مکتوب هر چند نسبت بافندگی بدانکه بر یافت نسبت در بار یکیهای مکتوب
بعنوان دیگرست و در کتابت به شکل دیگر حریر باقی مکتوب چنانکه بالا

بالا رفته است واینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود و آن اینست
که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت
بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنراست که عرصه نامه رقعه واری
باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو بافنده این
طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را از نسبت تواند
واگر کسی دو جزوی بهمواری و لطیفی فرود تواند آورد
سو بسوی آفرین صنعت شعرباف را که کو برند بتار بر شانه
موشگاف را که اینک این نسبت چکین و علم
اما خیالات نسبت در علم خانه کتاب بسیار باید از انرو
که کتاب عاقبت از ده پنج جزوی و اگر بیشتر از بیست
وسی تای کم نباشد و چندین کاره را یک نقش نسبت
نگاه نتوان داشت و درین طرز طراز نسبت نگاه داشتن
ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی را شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که
در آخر آن چون آبکی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

من کیستم که سجده بران آستان کنم ٭ درخاک میکنم زخجالت سجود خویش از بهار عجم ۱۲

همدرین مقامه سخن نسبت علم وچلیپن گرفته شده است
وسررشتهٔ نقش بندی سر سوزنی ازراه نسبت بیرون
نرفته ودر پایان مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز
علم دیگر کرده شود این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد ٭
اگر علم کش بیناست این نمونه بگیرد ٭ وگرنه خیره کند
چشمم هم بتارشمردن **حرف پنجم** جواز ولا جواز
نسبت فصل وکتاب ومکتوب باز نسبت کاتب
در مکتوب نگاهداشتن روا بود ازین روکه چون در کتاب
هر مقامه سخنی با نسبت خود اندک وموجز تمام خواهد شد
وبعد ازان مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت
آن طرز آسان بود چنانکه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگر نسبت مکتوب در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که از بالا تا فرود یک نسبت باشد وکار کتاب تطویلی
دارد دشوار آید ٭ پس اسخواهی برسم من قلم را در سجود آری ٭
روا وناروای من سزد کز دست نگذاری ٭ **حرف ششم**

درآوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت نسبت
نظم و شعر و میزان بین باز در سنجیدن طرز مکتوب اگر میزان
نظم را جابجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جوازست زیرا که
چون کفه نسبت بالا و فرود یکبیت نظم درو برای تزئین سخنه میشود
نه باحتیاج بخلاف موازنه طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی
دیگر می باید کشید اگر توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت را
دوال ترتیب گسسته شود ه پس از هست بی نظم طرز کتاب
بود باد بیجا چو میزان شعر + حرف هفتم در پیوند کردن آنچه نسبت
بهنگام پر کم شدن ع نسبت نگر اپرنده و پیش باز در اخلال که
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن
دارد میباید که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت بهر
کم شد اینجا زاغ یا زدن قلم کبک رفتار بنهجی باید که لطراوت از کبک
نشود و از جهتی در باز آمده که پرهٔ نسبت پراگنده نگردد [illegible]
سواد درین کلمات لوک و لنگ بر پره چینی سر فرود آرد و در [illegible]
مرغ در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمهٔ نسبت را در حوصله لفظ

چه آستانه گنجا نیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که ایناز گویند و ضمنا
در لفظ باز نیاید و کلاغ نویسد و بی لاغ نباشد برای
چگونه پران کرده تا کبوتر نامه را از ان شرط رشته دراز و هم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم تا هر که شناخت منطق الطیر مراد بر مملکت سخن سلیمان
باشد حرف ششم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت ز حداد و نجار با هم تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
فرخنده سنت کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقش بند
این کنایه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری بربست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد ولیکن چون در طبعها زنگار خورد
خیال یک نسبت صورت نه بندد ساختن مرات ز جهتین دو لب پیش
از معاینه نزدیک ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پا را
که آئینه است موجه جهت تعلیم طوطیان سخن و همین تخته منحوت را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

تا هم از نسبت آهنگری آیینه دار صورت هر جمال مصور باز نمایم و هم از
صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان حکایت گوید چوبک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار نماید برین آیینه و شانه خیال بازی و موشگافی
هر دو نسبت درست کند با طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز کشاید
زیرا که اغلب سلسلهٔ نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام بسیار کرد چنانکه هم درین تمهید اینها مقدمه عمده غرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آیینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دم طبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده ست که هیچ حرف شناسی
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و ما درین آیینه صورتی
عاریتی گوئی در حقیقت خانه ساخته نه ساخته از ملاست مجنون
نه مصقول کننده نموده نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و سقطی
بزرگانه که مور چهانش بروغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینه ساخت و پیش بینایان نمونه گشت و نوح برای
عبور کار خود کشتی پرداخت و میان سائر خلق روانی
یافت اما آنچه عندنگاه داشت دو سه چهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نا محدود در ریخت شود معائنه
خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن مقدار
اعتباری ست که چهار نا متناسب بعید الحدود را در کیا
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب تر
نباشد داده میشود سه چون کرسی چوب کش زعاج
آرایند و زاهن بندند و زابریشم بافند القصه این
ترسل سفینه ایست برای هیچ دوز کردن نسبتهائی
که بیچیده غریقی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح مشرح نکند
و آنکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود نگیرد سه یعنی
سفینه کو سازوش بصنعت چون تختهای کشتی بر زخمهای ...
تمت رساله اول اعجاز خسروی